Zeo.ir
مرجع نسخه چاپی

# دو شهید

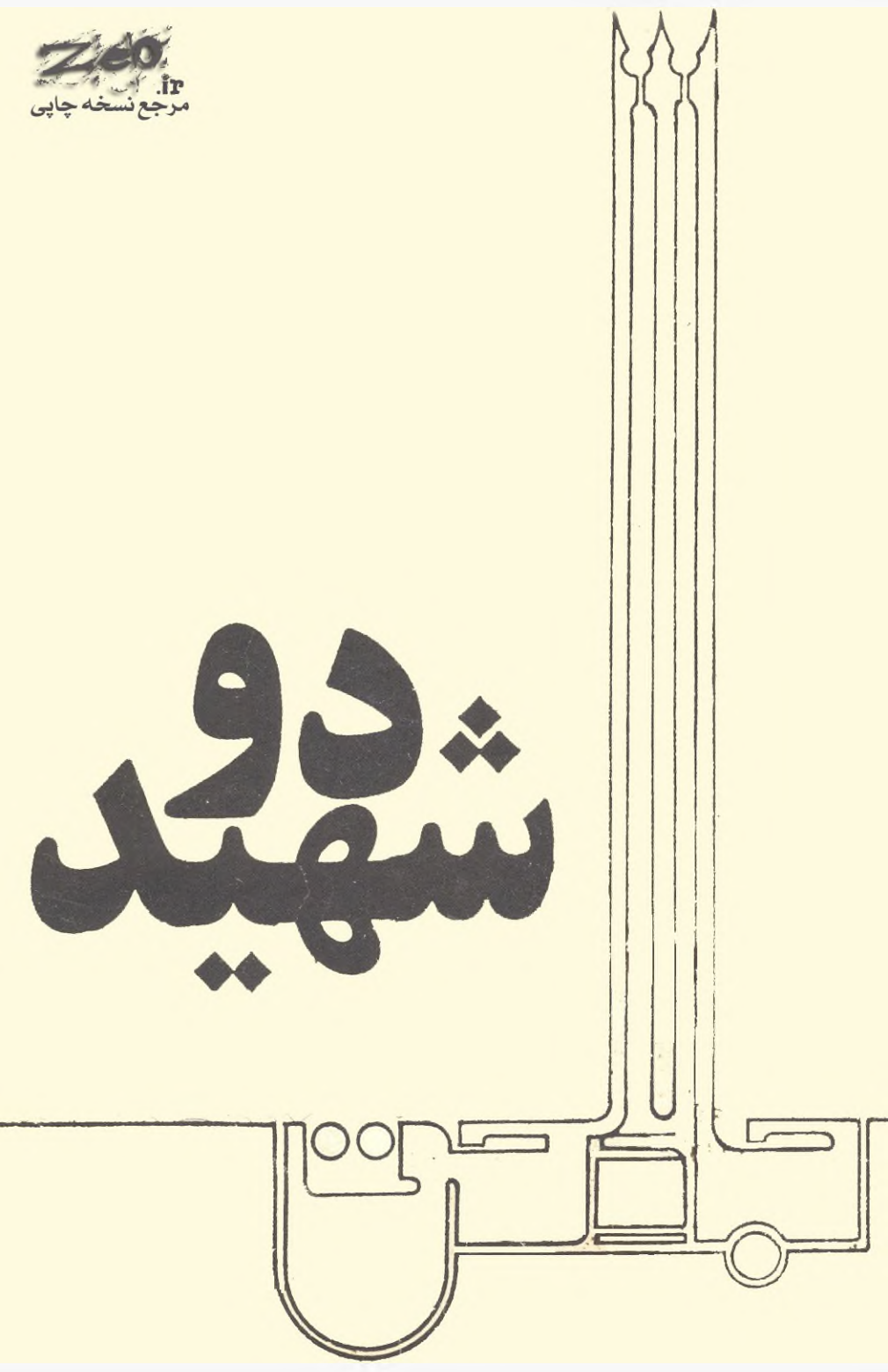

zeo.ir

# دو شهید

احسان خراسانی

zeo.ir

* چاپ :
* تعداد : ۲۰۰۰ جلد
* ناشر : نشر حر صندوق پستی ۱۶۱

zeo.ir

در ظلمت شام شب ظلم،

سحر دست اندرکار طلوع آفتابی دیگر بود و جهان در سکوتی پیش ازطوفان ، و تاریخ در اندیشهٔ طغیانی بزرگ علیه خداوندان زمین ، و سایه‌هاشان وآیه هاشان : خدایان آسمان ، شرک !

در عمق وجدان هایی که سایهٔ " مشیت " بر آن می‌افتد و در نهان فطرت هایی که‌گویی با ناموس‌وجود خویشاوندند ، دگرگونی هایی وصف ناپذیر و شگفت پدید می‌آمد و روح های تنهائی که همچون شامهٔ مرموز پرندگان وحشی ، که " طوفان " رااز پیش " حس می‌کنند " و ، بیدرنگ ، از سرزمین خویش مهاجرت می‌نمایند ، و یا غریزهٔ اسرار آمیز اسبان هوشیاری که قبل از وقوع زلزله ، بر می‌آشوبند ، و افسار می‌گسلند و خانهٔ ارباب را ، بی زین و بی سوار ، ترک می‌کنند و سر به‌صحرا می‌گذارند ــ حس می‌کردند که " خبری است " " خبر بزرگی " !

گاه، یک‌تن ، یک‌جهان‌است ، وگاه ، یک فرد ، یک جامعه(۱)

---

(۱) ــ شاید این باشد معنی ، یا یکی از معانی این تعبیر شگفت قرآن که : " کان ابراهیم امه واحده " ! ابراهیم خود ، یک جامعهٔ مستقل است .

zeo.ir

و جندب، پسر جناده، عربی بدوی، از غفار ، قبیلهای فقیر، درربذه، صحرایی میان مکه و مدینه، بر سر راه کاروان های تجارت قریش و زیارت کعبه، با مردانی گستاخ ، و در برابر سنت ها و قیدها و قانون ها همه بیباک ، و در نتیجه ، در چشم آنها که در پناه این نظم و نظام ها زندگی می‌کنند و از نعمت و امنیت برخوردارند، بد نام ، لاابالی، شرو اخلاقاً " فاسد اِ که اخلاق، اینجا، یعنی رعایت سنت‌ها و تبعیت قانون ها، و اینَ ها همه حصارهایی برگرد انحصارها و امتیازها : حق و حقوق اِ نظم و امن اِ و همهٔ این‌ها به خاطرآنکه این مرد، برسر سفرهٔ چرب و رنگینش ، در میانهٔ جمعی گرسنه، بتواند خوب و خوش، " بخورد " ا

غفار ، قبیلهٔ بدنام ، راهزن اِ راهزن کاروان های تجارت کالا وبرده، " لاابالی ، که حتی حرمت ماه های حرام را نگاه نمی دارنـــد "، امنیت حاکم بر جزیره را در این چهار ماه، نیز آشفته می‌کنند، کاروان های تجارت، که‌در این ماههای زیارت ، در حمایت دین، میان روم و مکه و ایران در حرکت‌اند، از خطرگاه ربذه که می گذرند (۲)، باز هم شمشیرهای غفار را می‌بینند که از کمینگاههای

---

(۲) ــ و " تجارت " و " زیارت " در تاریخ دو سیمای یک سرند و سر یک پیکر ، پیکر اقتصاد، و این است راز دلبستگی مذهبی قریش به کعبه و این است نقش بت‌های کعبه ، مظاهر وابستگی شرک مذهبی ، و شرک طبقاتی و قومی ، و همینجا است که باید نقش انقلابی توحید را نیز فهمید .

zeo.ir

خویش بر سرشان به پرواز در آمده اند!

مردان غفار، این فقیران گنهکار و شروری که بر سر راه کاروان تجارت، بجای آنکه دست های خویش را به کاسهٔ گدائی پیش آرند، شمشیرهایشان را بر خواجگان عرضه می‌کنند!

و پسرجناده یکی ازاینان است واین است که بعدها، "ابوذر" هم که می‌شود، "از گرسنه ای که در خانه اش نان ندارد، تعجب می‌کند که پس چرا با شمشیری آخته بر سر دست، برون نمی‌آید و بر همهٔ مردم نمی شورد ؟! (۱)

جندب، پسر جناده، همچون هر مرد غفاری، می‌داند که در نظام جور، هر قانون و قرار و سنت و اخلاق و نظم و امنی نگاهبان جوراست و تبعیتش، جهل. واماوی یک گام ـ گام آخرین ـ را از همه پیشتر برداشت، دانست که در اینجا، مذهب حاکم نیز چنین نقشی دارد و طاعتش، کفر!

---

(۱) ـ عجبت لمن لایجد قوتا" فی بیته، کیف لایخرج علی الناس، شاهرا" سیفه؟ ( در شگفتم از کسی که در خانه اش خوراکی پیدا نمی‌کند، چگونه است که در حالیکه شمشیرش را بر سر دست به اهتزاز می‌آورد، بر مردم خروج نمی‌کند ؟ ) نمی‌گوید می‌تواند خروج کند؛ حتی نمی‌گوید باید خروج کند، می‌گوید تعجب می‌کنم که چرا خروج نمی‌کند ؟ و مهمتر ازین، نمی‌گوید: برقدرت حاکم، طبقهٔ استثمار کننده ... بلکه بر مردم! یعنی وقتی تو گرسنه‌ای همهٔ جامعه مسئول است.

zeo.ir

و بت! این چیست ؟ شبی که‌قبیله، برای زیارت " منات "ـبت غفارـ رفته بود و شورو شعف وجوش و خروش دعا و پرستش و نذر و نیاز والتماس باران برای نجات از قحطی و خشکسالی یی که غفار را به مرگ تهدید می‌کرد، وی در عمق یقینش ، شعله مقـدس شکی رااحساس‌می‌کرد و این شعلهٔ خرد را به نسیم اندیشه ها و تامل‌های عمیق و پیوسته‌اش بر افروخته‌ترمی ساخت ، تا در سکوت اسرارآمیزی که پس از خفتن قبیله در پیرامون منات ، بر صحرا و شب و آسمان خیمه‌زد، آهسته‌برخاست ، سنگی برگرفت ، با تردید و نوسانی میان شک و یقین ، پیش رفت ، لحظاتی در چشم‌های معبود زمان خویش خیره‌ماند ، جز دو چشم بی‌نگاه هیچ نیافت ، سنگ را با تمام خشم و نفرتش، براین معبودی که جهل و جور تراشیده بودند ، زد ، صدای خوردن سنگی بر سنگی و . . . دگر هیچ!

بازگشت ، در نجاتی به‌سوی‌مطلق ، رهائی ناگهانی از زنجیرها و قید و بندهاکه گویی قرن‌ها بر جانش‌بسته بودند ، ناگهان احساس کردکه گویی از یک چاه عمیق و غار تنگ و تاریکی که از آغاز خلقت درآن زندانی بوده است ، تنها و مجهول ، بدرآمده است ، و به صحـرا نگریست ، پهنه ای بیکرانه، به افق‌ها ، دور و گسترده، و آسمان! پرشکوه ، زیبا ، عمیق و اسرارآمیز . . . گویی برای نخستین بار است که این‌ها را می‌بینند و میتواند ببیند .

ازایمان و یقین به‌رهائی‌رسیده‌بود و به خلاء ، و اکنون اندک اندک به مرز تازه‌ای از ایمان و یقین ، اما روشن ، بزرگ ، عمیق ،

zeo.ir

آگاهانه، آنچه خود انتخاب می‌کند!

درزیر باران اندیشه، که دمادم تندترمی‌شد و تندتر، احساس می‌کرد که در کویر تاریک و خشک و عطشناک درونش، چشمه هایی سربازمی‌کند، اینک، "صدای پای آب"! وهرلحظه تندتروتندتـر و بالامی‌آید وبالاتر، تمامی درونش‌را فرا می‌گیرد، از آن پر می‌شود، در التهابی دردناک و شوق انگیز یک تولد ــ تنها برروی زمین، سایه ای تنها در کویر، درشب، درزیر آسمان سخنگوی بادیه! تمامی وجودش، خطاب به "او"! ناگهان به خاک افتاد، سر به سجده، بر زمین و صدای باز شدن بیتاب عقده های کهن. گریه!

و این نخستین نماز ابوذر بود:

"من سه سال پیش از آنکه رسول خدا را دیدار کنم، نماز خواندم".

ــ به کدام سو می‌گرائیدی؟

ــ بدان سو که او مرا متوجه می‌ساخت!

سه سال بعد شنید که در مکه مردی ظهور کرده است و دین مردم را به‌مسخره‌می‌گیرد و مقدسات قوم را باطل می‌خواند و تمامی بتان بزرگ کعبه را سنگهای گنگ و ابله می‌نامد و "خدایان همه‌را خدای واحدی قرار داده است"!

رهگذران و مسافران غفاراین خبر را، همچون فاجعه ای برای دین و اخلاق عرب تلقی می‌کردند و با کلماتی پر از استهزاء و کینه از آن سخن می‌گفتند، اما جندب، از آن میان، گمشدهٔ خویش را

zeo.ir

وحی نیست ، سحراست ، زیبائی حقیقت نیست ، شعراست ، حرفهایش را از جبرئیل نمی‌گیرد ، حرفهایش ازخودش‌هم نیست ، یک خارجی دانشمند به او القاء می‌کند ، ازراهب مسیحی ، عالم ایرانی می‌گیرد ، او بلایی است که براست ابراهیم نازل شده است ، حرمت مسجد و قداست خانهٔ خدا و سنت حج‌وپرستش‌خدایان واصالت اخلاق وشرافت خانواده ها و همهٔ افتخارات و ارزش‌های گذشتگان ما را به باد می دهد . . . "

یکبار، ناگهان در یکی از کوچه های تنگ مکه، انبوهی از جمعیت را دید که درگوشه‌ای بهم گره خورده اند ، خود را بدانجا رساند ، مردی تنها با سیمایی روشن ، نگاهی که تا عمق جان را خبر می‌کرد و پیشانی بی باز و آرام و اندامی میانه ، و هیاتی مهاجم و در عین حال ، الهام بخش ملایمت و مهربانی و صدایی گرفته و مردانه ، قاطع و مطمئن و درعین حال شیرین و سرشار از لطف ، با سخنانی عمیق ، خوش آهنگ و زیباتر از شعر ، پر از بیم و امید .

انیس در برابرش ایستاد . نمی‌دانست به سخن او گوش دهد ؟ به جاذبه‌اش دل دهد ؟ و یا آن همه زیبائی و لطف اندام و نگاه و رفتار و گفتارش را فقط تماشا کند ؟

هنوز در پریشانی ناشی از دیدار مرد بسر می برد که گروهی رسیدند و هیاهو بپاکردند و بی آنکه به سخنش گوش دهند و پاسخش گویند ، سیل دشنام ها و تهمت های تکراری پیش ساخته را بر سر و رویش جاری ساختند و توده ، عامی نیز ، مردم محرومی‌هم که چیزی

zeo.ir

نداشتند تا در " روشنگری پیام " و " انقلاب رسالت " از دست بدهند، و " جهل "، این بی غرض‌ها را، که خود محکوم نظام حاکم و قربانی وضع موجود بودند، بازیچهٔ " جور " ساخته بود وتگهبان زندان خویش، آنچه را "با غرض‌ها" به دهانشان داده بودند، با شور و شری وحشیانه و زشت فریاد می‌کردند و " پیام آورنسها را به خشم و خروش میراندند و با به دشنام و استهزاء ترک می‌کردند و تنها می‌گذاشتند و " او "، که آرامشی چون آرامش آسمان داشت و وقاری صبور، همچون صبر و وقار کوه، (که از حرا فرود آمده بود و از آسمان پیام آورده بود)، بی آنکه ضربه های خصومت و سیاهی های جهالت خط غباری یا خراشی بر سیمای سرشار لطف و مهربانیش بر جا گذارد، بیدرنگ به گوشه‌ای دیگر می‌رفت و به میان گروهی دیگر و بازسخنش را آغاز می‌کرد و باز نشنیده و نفهمیده، دشنام واتهام و باز اهانت و استهزاء و او باز به گوشه ای دیگر و باز آغاز سخن ! همه جا در شهر می‌گشت، در کوچه و بازار و مجلس و مسجد، همه جا " به سراغ مردم " می‌رفت و همه جا بر " سر راه مردم " می‌ایستاد وبی آنکه به پاسخشان بیندیشد، آنان را بیم می‌داد، نوید می‌داد، اعلام خطر می‌کرد، راه نجات نشان می‌داد، که پیام داشت، که رسالت داشت، که خدای " دوستدار سربلندان و دشمن سرکشان " بر سرش فریاد زده بود که : " ای در گلیم زندگی فردی خویش خزیده ! ای در جامهٔ خویشتن خویش، پیچیده، ای در ننگنای حصار " بودن " و " نیستن " خود محصور ! رستاخیزکن، خلق را که

zeo.ir

درآرامش جهل و امنیت جور خسبیده اند و با چوپانی گرگ ، فقر و ذلت را می‌چرند بیم ده! ای چوپان مبعوث! گوسفندان بیابان قراریطرا رهاکن ، که‌درشهر خدا، انسان ها را گوسفند وارکرده‌اند! بنی آدم که خدای ابراهیم همهٔ فرشتگانش را در پای وی به سجده آورده، اکنون در خانهٔ ابراهیم ، در پای سنگواره های ابلیس که حامیان طوایف و طبقات اند ــ به خاک‌سجود کشانده‌اند . . . ! ".

در طوفانی از تهمت و توطئه و تمسخری که اشراف پلید، به همدستی بیشرف‌ها و بیشعورها بر پاکرده‌بودند تااو را خاموش‌کنند ، وادارندتا " نگوید " ، " می‌گفت " ،که " خدای مستضعفان " گفته بود " بگو "! بگوکه : " اراده کرده‌ایم تا بیچاره شدگان زمین را رهبران زمان کنیم ووارثان زمین "!

انیس مرد را می‌نگریست و در پی‌اش می‌گشت و به سخنانش گوش فرا می‌داد و به وجودش وجود معمایی و شگفتش، می‌اندیشید اما شگفتی‌های‌وجود مرد و سنگینی حضور و جاذبهٔ رفتارش‌وزیبائی خودش‌او را چنان شیفته و شگفتی زده کرد که بیشتر تماشاگر مردشد وکمترشنونده‌اش‌و آن همه‌لطف ، درآن‌همه‌سختی ، آن همه‌زیبائی ، درآن همه استحکام ، آن همه آرامی ، درآن همه بیتابی ، آن همه سادگی ، درآن‌همه پیچیدگی ، آن‌همه‌بندگی ، درآن همه عصیان ، آن همه شوق ، درآن همه‌رنج ، آن‌همه‌قدرت ، درآن همه ضعف ، آن همه‌شرم ، درآن‌همه‌گستاخی ، آن‌همه آرامی ، درآن همه‌خروش ، آن‌همه‌صبر ، درآن‌همه‌بیقراری ، آن‌همه خشوع ، درآن همه‌صلابت ،

zeo.ir

آن همه عشق، الهام، عاطفه، ظرافت و غزل احساس و دل درآن همه خردمندی و منطق و هوشیاری و جدیت و حماسه و عقل، و بالاخره، آن همه آسمانی بودن و این همه زمینی نمودن و آن همه خداپرست و سراپا گداختهٔ خدا، و این همه خلق اندیش و سراسر پرداخته به خلق و چه بگویم ؟ این همه مهاجم و مطمئن و این همه ... و تنها !

مرد، این معجزه‌ای که دیدارش در انیس چنان هیاهوبرانگیخت که گفتارش را نشنید و یا شنید اما شگفتی کلمات و معجزهٔ آهنگش فهم او راکه برای نخستین بار سخن خدا را می‌شنید چندان حیرت زده کرد که تاب فهمیدن معانی را نیافت وانیس ــ برادر جندب جوانی از بادیه، " ندانست " که‌مرد چه می‌گوید ؟ اما ، به غریزهٔ تندوفطرت زلال یک " روح بدوی "، "انسان‌فطری " ــ که " منطق " هنوز در او جانشین " وجدان " نشده است " یافت " که مرد یک " حادثه " است، به " بو " دریافت که این کلمات، از سرزمین دیگری آمده‌اند، حقیقت را نفهمید، معنی سخن را درک نکردومرد را نشناخت، اما عطر وحی، طعم حقیقت و گرمای توصیف ناپذیر ایمان را استشمام کرد، چشید و حس کرد.

و ابوذر بیتاب و در صحرا، چشم بر راه مکه ،

ــ انیس! برادرم! اورا دیدی؟ سخنش‌را شنیدی؟ چه می‌گفت ؟ او که بود ؟

ــ مردی تنها بود و قومش بر او آشفته‌و کینه‌توز و او همچنان

zeo.ir

صبور و مهربان ، هرگاه جمعی طردش می‌کردند و یا به دشنام و استهزا ترکش می‌نمودند ، به سراغ جمعی دیگر می‌رفت و باز به سخن گفتن آغاز می‌کرد .

ــ بگو انیس! بگوکه چه می‌گفت ؟ او سردم را به چه‌می‌خواند ؟

ــ به‌خدا سوگند که هر چه اندیشیدم سخنش را فهم نکردم ، اما سخنش را حلاوتی بود که در جانم می‌دوید !

ابوذر ، درجستجوی پیام ، کنجکاوی عالمانه‌ویا تفنن‌روشنفکرانه نداشت ، بیتاب و تشنه بود و انیس قطره‌ای نیز از این چشمه‌برایش نیاورده بود ، بیدرنگ برخاست و بی‌آنکه بنشیند و به چند وچون سفر و زادسفر بیندیشد ، راه دراز سرزمین غفار را تا مکه پیش‌گرفت و در طول راه ، مسافر و سفر و راه سفر و سرمنزل نهائی ، همه " او " بود .

او می‌رفت و ایمان می‌آمد ! آری ، ایمان اینچنین می‌آید ، تا به مکه رسید . مردی از قبیلهٔ " غفار " ، در میان کارواندارن و سرمایه داران " قریش " ! و در جستجوی مردی که بردن نامش در این شهر جرم است . تمام روز را در درههای مکه و بازار و مسجد الحرام گشت ، نیافت ، شب را در مسجدالحرام خفت ، تنها و گرسنه . علی که‌هر شب ، پیش‌ازآنکه‌به خانه رود به مسجد می‌آمد و طوافی می‌کرد و به خانه می‌رفت ، او را دید که تنها بر خاک خفته است .

ــ گویا مرد غریب است !

اورا باخود به‌خانه‌برد ، وبی هیچ گفتگویی ، در آنجاخفت!

zeo.ir

سرنوشت چه نقشی می‌سازد! آیین جاید، خانهٔ پیغمبر است، چند علی، در آن هنگام پسر بچه‌ای است و در خانهٔ پیغمبر زندگی می‌کند. نخستین تصادف‌ها در این سفری که سرگذشت ابوذر را تامین می‌کند و او نخستین بار از صحرا به اسلام می‌آید، چنین است اولین کسی که در مکه با او سخن می‌گوید علی است و اولین خانه‌ای که درآن می‌خوابد خانهٔ محمد و کسیکه او را از غربت و تنهائی‌اش در شهر به خانهٔ پیامبر میبرد بازعلی. و این نخستین برخوردها و نخستین حادثه‌ها، تمام زندگی ابوذر را شکل می‌دهند و تا مرگ با تمام هستی او می‌مانند.

و فردا صبح به جستجوی محمد، از خانهٔ محمد بیرون می‌آید و روزرا بی ثمر شب می‌کند و شب باز علی که به طواف می‌آید او را به خانه میبرد وباز فردا صبح و باز فردا شب و این بار ــ در سومین شب ــ علی کلمه‌ای بر آن سئوال کوتاه و تکراری هر شبش میافزاید که: "وقت آن نرسیده است که مرد نام خودش را بگوید و بگوید که دراین شهر به چه حاجتی آمده است"؟ ابوذر با احتیاط، راز خویش را با علی در میان می‌گذارد که: "شنیده‌ام در این شهر مردی ظهور کرده است و ..." پرتو لبخندی پر از شوق و شادی، چهرهٔ علی جوان را روشن می‌سازد و بالحنی سرشار مهر و آشنایی با او از محمد سخن می‌گوید و با او قرار می‌گذارد که "امشب تو را به نهانگاه او می‌برم و من در جلو حرکت می‌کنم و تو از پی با فاصله‌ای بیا و اگر جاسوسی را دیدم، به کنار دیوار میروم و برروی کفشم خم می‌شوم"،

zeo.ir

به این عنوان که دارم بند کفشم را می‌بندم و تو بدان که داستان این است و بی آنکه خود را به من آری، راهت را ادامه بده و از من بگذر تا خطر که گذشت خود را به تو رسانم".

روزهای سخت زندگی پیغمبر است و شهر یکپارچه هول و خطر و دشمنان یک جبهه و دوستان ؟ فقط سه نفر! و امشب، اسلام چهارمین مسلمان را خواهد یافت.

محمد، در خانه ارقم بن ابی ارقم است، برروی تپهٔ صفا، چند قدمی مسعی.

در ظلمت هراس آمیز شب، پسر جوان ابیطالب، در پیش و پسرجنادهٔ غفاری درپی، از صفا بالا می‌روند، بسوی محمد! این منظره، گویی صحنهٔ زیبای تجسم سرنوشت آنها است سرنوشتی که بزودی آغاز خواهد شد.

ابوذر گام به گام نزدیک تر می‌شود و التهاب، دم به دم، بیتاب تر، ایمان و یقین او را فتح کرده است، او نمی‌رود تا مردی را که مدعی پیامبری است ببیند و بشناسد وبیازماید، وی با محبوب دل و مراد ایمانش و عدهٔ دیدار دارد، اکنون در چند گامی خانهٔ ارقم است. چه لحظات دشواری! تحمل نخستین لحظهٔ دیدار سنگین است. عشق جندب را صید کرده است پسرجناده‌از "او" مملو شده است، در وی محمد بیشتر است از خودش، از پسر جناده‌جز خاطرهٔ دور وفراموشی در ذهن جندب نیست، دلش در حوزهٔ یک مغناطیس‌نیرومند قرار گرفته است، بوی آشنایی هر لحظه تندتر به

zeo.ir

مشام میرسد ، سنگینی وجود محمد را هم اکنون بر تمامی وجودش حس‌می‌کند ، حضوراو فضای پیرامون صفا را پر کرده است . جندب می‌داند محمد کیست ، می‌داند چه می‌گوید ، اما . . . او چگونه است ؟ سیمایش ؟ اندامش ؟ سخن گفتنش ؟ وجودش ؟ چگونه در او بنگرد ؟ چگونه با او سخن می‌تواند گفت ؟ با او چه بگوید ؟ چه خواهد بود ؟ چه خواهد شد ؟ . . .

ــ سلام علیک !

ــ و علیک السلام و رحمه الله

و این نخستین سلامی بود که در اسلام ادا شد .

نمی‌دانیم که این دیدار چقدر طول کشید ، اگر هم تاریخ می گفت ، نمی‌دانستیم ، در این هنگامه‌ها که زمان کار نمی‌کند .آنچه را می‌دانیم این است که پسر جناده در خانهٔ ارقم فرو رفت و در آن گم شد ، از آن پس ، هرگز کسی از او سراغی ندارد . دیگر از خانهٔ ارقم بیرون نیامد ، جندب بن جناده رفت و ناگاه ، در کنار کعبه ، بر قلهٔ صفا ، ازنهانگاموحی ، افق اسلام بامدادی ، چهرهٔ برافروخته‌ای طلوع کرد ، لحظه‌ای ایستاد ، دو نگاهش را که از لهیب آتش صحرا گرفته بود شتابان بر دیواره های کوهستانی درهٔ مکه گردش داد و برروی بتان کعبه نگاه داشت . این مجسمه های بلاهتی که همهٔ انحصار طلبی‌های ابلیسی را برای "تراشندگان‌پرستنده"شان تضمین کرده‌اند! نخستین باراست که ابوذر اینچنین می‌بیند و با شگفتی و خشم از خود می‌پرسد که این سیصد و سی و چند بت شرک در

zeo.ir

خانهٔ توحید ابراهیم چه می‌کنند؟

بشتاب از صفا سرازیر شد، تنها، گداخته، مصمم و مهاجم، گویی محمد است که در آن شب، برافروخته از نخستین زبانهٔ وحی، از غار برون می‌پرد و از حرا سرازیر می‌شود، انگار که صخره‌ای است که از کوه به کوبهٔ زلزله‌ای کنده شده است و به عمق درهٔ مکه فرود می‌آید، بر سر شرک و نفاق و ذلت و خواب.

اسلام هنوز در خانهٔ ارقم پنهان است، این خانه تمام جهان اسلامی است. و امت با آمدن ابوذر به چهار تن رسیده است. شرایط تقیه برمبارزه حاکم است. به او سفارش شده است که مکه را بیدرنگ ترک کند و به غفار باز گردد و در انتظار فرمان بماند. اما سینهٔ استخوانی این "فرزند صحرا" ناتوان تر از آن است که بتواند چنین آتشی را در خود پنهان دارد و ابوذر ــ که اندام باریک و بلندش مناره‌ای است بر سر معبد ایمانش، که جز حلقوم یک فریاد نیست، و هماتش، گویی فوران عصبانی بوده است در قلب سوخته و به تسلیم گستردهٔ صحرا که یکباره منجمد گشته و ابوذر شده است ــ اهل تقیه نیست. نفس طغیان است، چنین ضعفی، توانستن می‌خواهد و او نمی‌تواند و "خدا هیچ نفسی را جز تا آنجا که در توان دارد تکلیف نمی‌کند".

در برابر کعبه، روی در روی بتان مهیب، و کنار "دارالندوه" ــ سنای قریش ــ می‌ایستد و فریاد توحید سر می‌کشد و ایمان خویش را به رسالت محمد اعلام می‌کند و بت ها را سنگواره های کنگی می

zeo.ir

خواند که خود تراشیده اند!

و این نخستین فریادی بود که اسلام برآورد و نخستین باری که یک مسلمان بر سر شرک یورش برد! پاسخ شرک روشن بود ، مرگ! مرگی که عبرت دیگران باشد. باید این نخستین حلقوم فریاد را برید ، بیدرنگ بر سرش ریختند و چندان بر سر و روی و سینه و پهلویش به غیظ کوفتند تا فریادهای کفرآمیزش را قطع کردند ، عباس رسید ، عموی پیغمبر که مردی رباخوار بود و با اشراف قریش و سرمایه داران شرک هم طبقه ، آنان را بیم داد که این مرد از غفار است! اگر او را بکشید ، شمشیرهای غفار از کاروان هایتان انتقام خواهند گرفت! میان دینشان و دنیاشان باید تصمیم می‌گرفتند ، معبود یا کالا ؟ قبلهٔ عشق یا قافلهٔ پول ؟ کدام ؟

بیدرنگ کنار رفتند ، ابوذر ، همچون مجسمهٔ خون آلود و شکسته‌ای ، در مرکز دایره ای از جمعیتی که هراسان به اسیر تنهای خویش می‌نگرند ، بسختی کوشید تا برخیزد ، شعاع دایره وسیع تر شد ، برخاست ، خود را برروی دو پای خویش نگاه داشت . جمعیت درهم فشرده‌تر شد . انگار به هم پناه میبرند . اینجا است که زور از ایمان میهراسد . او یک چهره است ، و این ها بی چهره ها ، بی " شخصیت " ، همه به یک رنگ ، سیاه ، همه ، تن ها ، اما همه بی " هویت " ، انبوهی از " راس " و در برابرشان یک انسان ، یک " شخص " ، کسیکه ایمان به وی معنی و ماهیت داده است و آرمان وجهت و هجوم ، و قدرت شگفت ، معجزآسا و شکست ناپذیری که

zeo.ir

" شهادت " به مرد عقیده ارزانی می‌کند .

به راه افتاد، خود را به کنار زمزم کشاند و جراحت هایش را شست، خون هایش را پاک کرد و فردا نیز باز به صحنه بازگشت و باز تا دم مرگ رفت و عباس سر رسید و معرفیش کرد که وی از غفار است و باز فردا . . .

تا پیغمبر، این بار نه دیگر به رعایت جان ابوذر، که به فرمان این شورشی بی آرام را از این شهر و خفقان و خطر دور کرد و به دعوت غفار مامورش کرد .

ابوذر خانواده اش و اندک اندک تمام قبیله اش را به اسلام آورد . وی در غفار بود که مسلمانان دوران های سخت مبارزه را در مکه گذراندند و به مهاجرت دست زدند و در مدینه از مرحلهٔ فرد سازی به‌مرحلهٔ بنیاد نظام اجتماعی رسیدند و در نتیجه جنگها آغاز می‌شود .

دراینجا است که ابوذر احساس می‌کند باید در صحنه باشد، به مدینه می‌آید و درآنجا ، چون جائی و کاری ندارد، در مسجد پیامبر ــ که‌آن‌ایام خانهٔ مردم بوده است ــ خانه‌می‌کند و در شعار " اصحاب صفه "، صفه نشین میشود وزندگی کردن را فدای عقیده می‌کند و درخدمت نهضت و در صلح به اندیشه و دانش و نیایش و در جنگ به جنگ !

اسلام ، به رهبری پیامبر تمام نیازهای انسانی و آرزوهای اجتماعی‌ابوذررا اشباع‌می‌کند، اسلام براساس "توحید" ، مبارزهای

zeo.ir

را گشوده‌است که در یک صف : خدا و برابری است ، دین و نان، عشق و قدرت ، و درصف دیگر : طاغوت و تبعیض ، کفر و گرسنگی، مذهبی لازمه‌اش ضعف و ذلت . اسلام برای نخستین بار به افسانهٔ ستمکاران غارتگر که شعار " یا خدایا خرما " را ایمان مردم کرده بودند تا خدارا برای مردم و خرما را برای خود تقسیم کنند و فقر را تقدس الهی بخشند، پایان داد و در این بینش ضد انسانی ، انقلابی راستین پدید آورد و گفت : فقر کفر است ، هر که معاش ندارد، معاد ندارد ، فضل خدا ، مغانم کثیر، خیر و معروف ، زندگی مادی است و " نان زیر بنای خدا پرستی " و فقر و ذلت و ضعف و با این همه دین و معنویت و تقوی، در یک جامعه ، دروغ است ! و این است که‌پیامبرابوذر، یک " پیامبرمسلح " است زیرا توحید او یک فلسفهٔ ذهنی و روحی و فردی نیست ، پشتوانهٔ تفکیک ناپذیر وحدت نژادی و وحدت طبقاتی است و "قسط " ( هر کس به اندازهٔ سهمش و حقش ) ــ که‌روبنای جبری توحید است ــ تنها با " کلمهٔ " تحقق نمی‌یابد ، " پیام " باید با "شمشیر" هم پیمان گردد .

و این است که ابوذر نیز زندگی مادی فردی را رها می‌کند و " پارسائی انقلابی " را که " زهد اسلامی " است و " زهد علی " و نه زهد صوفیانه مسیح و بودا ــ پیشه می‌کند تا برای مردم زندگی مادی‌و برابری‌اقتصادی‌فراهم‌آرد، چه، کسی که با گرسنگی دیگران می‌جنگد باید گرسنگی خود را بپذیرد و کسی می‌تواند به جامعه اش آزادی دهد که از آزادی خود بگذرد . این چنین بود که این دین

zeo.ir

انقلابی ، این " هم خدا ، هم نان " ، دین " نه ضعف و رهبانیت و محرومیت و بیگانگی با طبیعت و آخرت زدگی انسان در طبیعت " ، که دین " خدائی کردن انسان در طبیعت " ، " خلافت الهی آدمی در جهان مادی " ! رهبرانش و در صدر همه ، پیامبرش ، همه در مسجد ، خانهٔ خدا ــ مردم ــ زندگی می‌کردند ! محمد ، علی و اصحاب صفه : سلمان ها و ابوذرها . . . !

و ابوذر خود را بر سکوی سقفدار کوشهٔ مسجد ، در اوج توفیق می‌یافت وی یکی از صمیمی‌ترین دوستان پیامبر شده بود . " هرگاه در جمعی نبود ، از او می‌پرسید ، هرگاه بود ، در سخن گفتن به او رو می‌کرد " . در غزوهٔ تبوک که " سیاه سختی " به رهبری پیامبر بایداز صحرای سوزان شمال ، می‌گذشت و به مرز روم میرسید ، ابوذر عقب افتاد ، شترلاغرش درماند . آن را در زیر باران آتش رها کرد و تنها به راه افتاد ! در گوشه ای آب یافت ، از آن برگرفت تا به " دوستش که او نیز بیشک از عطش در چنین صحرائی رنج می‌برد ، برساند " پیامبر و مجاهدان دیدند از عمق صحرای آتش نقطهٔ ابهامی پیش می‌آید . اندکاندک احساس کردند که یک "انسان" است ! کیست ؟ پیاده و در چنین کویر گدازانی تنها ؟ پیامبر با شوقی سرشار از آرزو فریاد زد : " ایکاش ابوذر باشد " ! ساعاتی گذشت ، ابوذر بود ، به مجاهدان که رسید از عطش و کوفتگی افتاد :

" آب همراه داری و تشنه ای ابوذر " ؟

ــ گفتم در چنین صحرائی و چنین خورشیدی ، شما . . .

zeo.ir

ـ " خدا بیامرزد ابوذر را ، تنها راه می‌رود ، تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود "!

این روزها گذشت و پیامبر رفت ! ناگهان " بادهائی که به بند کشیده شده بودند ، از همه سو رها شدند و علی ، تجسم روح این انقلاب ، خانه نشین شد ، به نشانهٔ آنکه عدالت از دین باز جدا می‌شود و به نشانهٔ اینکه ، توده باز باید از صحنه کنار رود و مذهب باز در انحصار خواص روحانیت و اشرافیت و حاکمیت قرار گیرد و این است که علی و درپیرامونش ، ابوذر ، مردی از صحرا ، بلال ، بیگانه‌ای بیکس و کار که برده ای حبشی بود ، و سلمان ، مردی عجمی که برده ای آزاد شده بود ، صهیب ، عربیی آمده از یونان ، و عمار ، دورگه ای از مادر کنیزی سیاه و از پدر عربی از جنوب ، میثم تمیمی خرما فروش . . . که نزدیکان عزیز رهبر انقلاب اسلامی بودند ، از صحنه کنار رفتند و " اصحاب کبار " : عبدالرحمن عوف ، سعدبن ابی وقاص ، خالدبن ولید ، طلحه ، زبیر و ابوبکر و عمر و عثمان که همه از اشرافیت جاهلی در نظام جاهلیت برخوردار بودند ، رهبری نهضت را بدست گرفتند و بر جامعه تسلط یافتند و یک گروه بستهٔ سیاسی را بوجود آوردند .

این گرایش شدید و ناگهانی اسلام ، به سمت " راست " ـ که با یک " شبه کودتای انتخاباتی " در سقیفه آغاز شد ، در عصر ابوبکر تنها جنبهٔ سیاسی داشت و درزمان عمر وجهه اقتصادی خود را با طبقه بندی مسلمانان از نظر دریافت حقوق دولتی نشان داد

zeo.ir

و حتی زنان پیغمبر را در دو " اشل " قرار داد ، آزاد و کنیز ا که زنان آزاد پیغمبر اعتراض کردند و امتیاز را نپذیرفتند . اما در رژیم عثمان ، این گرایش به نقطهٔ اوج خود رسید و جامعه طبقاتی شد واشرافیت ، حاکمیت مطلق گرفت و فتوحات اسلام در شرق و غرب ، که منابع اقتصادی ، غنائم جنگی و نیز پست های سیاسی و اداری بیشماری را از ماوراء النهر ایران تا شمال افریقا در اختیار رژیم مدینه قرار می داد ، اصحاب پیامبر و مجاهدان و مهاجران و انصار را از صورت پارتیزان های انقلابی عقیدتی ، به شکل سیاستمداران و رجال قدرت و ثروت درآورد و از آن ها که غالبا " پارسایان فقیر و متعهد و مبارزی بودند ، یک " طبقهٔ حاکم " بوجود آورد و سیل غذائی که بشکل غنیمت جنگ ، زکوه ، و جزیه از ملیون ها مسلمان و کافر به مدینهٔ فقیر سرازیر می شد ، یک " طبقه بورژوازی جدید " تشکیل داد که نه تنها مدینه اسلام و امت مسلمان و مجاهدان غزوات بدر واحد را که محتوای اسلام و جهت اجتماعی و در نتیجه بینش مذهبی را عوض کرد و اسلام را از صورت یک " ایدئولوژی " انقلابی به صورت یک " دین دولتی " تغییر داد و این منحنی که از سقیفه به دست راست منحرف شد کمتر از یک ربع قرن ( همان ربع قرنی که علی خانه نشین بود . جبر سیاست او را واداشته بود تا در این سالها که تاریخ اسلام تکوین می یافت ، در ینبع کشاورزی کند و یا در خانه اش به تدوین قرآن بپردازد ــ که بر آن نیز بیمناک شده بود ) این منحنی به نقطه ای رسید که چهره های نمایندهٔ سیاست و فکر اسلام ، معاویه

zeo.ir

بود، که استقلال داشت و مروان حکم که تبعید شده پیغمبر بود و کعب الاحبار، روحانی یهود که تازگی به اسلام آمده بود و روحانی اسلام شده بود و خلیفهٔ پیغمبر ــ عثمان ــ تفسیر قرآن را از او می‌پرسید و تفسیر علی و ابوذ را ناد رست می شمرد!

عثمان ، برای توجیه نظام سیاسی و اقتصادی جدیدش که نسخه بدلی از نظام حکومت خسرو ایران و قیصر روم بود، تلاشی ریاکارانه هم نمی‌کرد ، شاید به این علت ، که در آن ایام چنین کاری موثر هم نبود زیرا هم مردم به چشم دیده بودند که رژیم حکومت اسلامی چگونه است و هم کار عثمان وقیح تر از آن بود که بتواند توجیه شبه اسلامی کنند.

عثمان مبتکر فهرستی از بدعت‌هایی است که " برای اولین بار " در اسلام روی میدهد . برای اولین بار ، به عنوان رهبر ، کاخ نشین می‌شود ، برای اولین بار ، گارد رسمی محافظ ترتیب می‌دهد ، برای اولین بار ، حاشیه نشین خاص پیدا می‌کند و برای اولین بار ، حاجب دارد و برای اولین بار ، رابطهٔ تودهٔ عادی مردم با خلیفه ، واسطه پیدا می‌کند و برای اولین بار ، بیت المال دراختیار خلیفه قرار می‌گیرد و کلید دار بیت المال به مسجد می آید و به‌مردم که‌صاحب بیت المال اند اعلام می‌کند که چون خلیفه دخالت می‌کند ، من کلید را به‌خودتان پس می دهم و استعفا می‌کنم ، خود دانید ، و برای اولین بار زندانی سیاسی پیدا می‌شود و برای اولین بار، مسلمانی بخاطر حمله به روش خلیفه یا عمالش تحت تعقیب قرار میگیرد و برای اولین بار تبعید سیاسی روی‌میدهد

zeo.ir

مرای اولین بار، انسانی بوسیلهٔ حکومت شکنجه می‌شود، ( عبدالله بن‌مسعود ) برای اولین بار، قرآن وسیلهٔ عوامفریبی سیاسی قرار می‌گیرد. برای اولین بار حکام، دستشان بر سرنوشت مردم بـاز می‌شود و از مسئولیت قانونی و اسلامی مبری می‌شوند، بـرای اولین‌بار، پیوندقوم وخویشی نردبان ترقی سیاسی‌واجتماعی می‌گردد و برای‌اولین بار پست های بزرگ، انحصاری‌میشود و به اعضاء باند سیاسی‌وابسته‌به‌خلیفه‌اختصاص می‌یابد و برای احراز مقام، ضابطهٔ اسلام‌و تقوی، جای‌خود را به‌قرابت و سیاست می‌دهد و برای‌اولین بار استثمارطبقاتي، تضادو تبعیض، سرمایه‌داری ( کنز) واشرافیت وارزش‌های جاهلی و روح قبایلی وملاک های شیخوخیت و ثروت و نژاد و تبار و شخصیت پرستی و قبیله گرائی بر اخوت اسلامی در ارزش‌های معنوی و برابری‌اجتماعی در امتیازهای اقتصادی، حقوقی تقوی، سابقه جهاد، قرابت با پیغمبر و علم قرآن و لیاقت فردی چیره‌می‌شودو روح "حکومت" ( ریاست )، بر "امامت" ( رهبری ) و "نظام محافظه‌کاری" بر "حرکت‌انقلابی" و "انحصار طلبی دینی وانسانی‌و اقتصادی‌وسیاسی، بر "مردمگرائی برابرانه‌و آزاد اسلامی" که در آن یک فرد گمنام، حتی در سرنوشت سیاسی جامعه به همان اندازه مسئولیت داشت و حق دخالت که شخص خلیفه و در همان ردیف بود که‌اصحاب بزرگ، و بطور کلی، مصلحت بازی بر حقیقت پرستی و سیاست بر مبارزه و شعائر اسلامی بر حقایق اسلامی، و "اصحاب‌کبار" بر "مومنین" و "طبقه" بر "امت" و "دارالخلافه"

zeo.ir

بر "مسجد" و "اشرافیت قبایلی" بر "شرافت انسانی"، "جاهلیت قدیم" بر "انقلاب جدید" و "بدعت" بر "سنت" و خلاصه "اهل بیت ابوسفیان" بر "اهل بیت محمد" پیروز شد و در نتیجه علی خلع سلاح شد! و ابوذر! که شکست علی را در انتخاب ابوبکر و انتصاب عمر عمیقانه تحمل کرد، اکنون که همه چیز دگرگون شده است و زور و زر و تزویر در جامهٔ سپید خلافت پیغمبر و در پس نقاب زیبای توحید، بر مردم ــ که همواره قربانی این تثلیث شوم بوده اند ــ باز آمده است، دیگر نمی تواند ساکت بماند.

ارزش کار ابوذر تنها در این نیست که در برابر باطل، از حق دفاع کرد و در برابر کفر، از دین و در برابر غاصب، از حق و از صاحب حق و بالاخره در برابر انحراف از راستی، بلکه آنچه چهرهٔ او را در میان همهٔ چهره های انقلابی و مجاهد برجستگی ویژه می دهد، جهت گیری دقیق و درستی است که در مبارزه انتخاب کرد. این است که وی، با ارزیابی درست، علت العلل همهٔ انحراف ها را یافت و این که نشان داد این کفر، این حق و این انحراف چیست؟ و از چیست؟ در مبارزه اش بر اصول کلی و اصطلاحات مبهم و شعارهای فرعی، و مسائل ذهنی و نیازها و دردها و هدف های ایده آلیستی خیال پرستانه، فیلسوفانه، علمائی، اخلاقی، کلامی، جدلی، روبنائی، انحرافی، و حساسیت های روشنفکرانهٔ ذهنی و احساسی حکما و عرفا و فقها و متکلمان ــ که بعدها همهٔ کشاکش ها و مبارزه ها در جامعه اسلامی به این زمینه ها کشیده شد تا دو شعار اصلی "امامت" و

zeo.ir

" عدالت "از افکاررخت بربندد ــ نکته‌نکرد ، معلول را بجای علت نگرفت ، نشان داد که " از کجا باید آغاز کرد " و معلوم کرد که لبهٔ تیز مبارزه‌را باید متوجه‌کجا نمود وآموخت که در گیری‌های انحرافی و عوضی گرفتن ها وفرعی گرفتن ها تاکجا مبارزه با دشمن را دقیقا " به همان صحنه هایی می‌کشاند که دشمن می‌خواهد و چنان می‌کند که اگر پیروزی هم بدست آید ، دردی دوا نمی‌شود و دشمن ضرری نمی‌بیند .

وی خط اصلی مبارزه اش را مبارزه با تبعیض طبقاتی برای استقرارعدالت تعیین کرد . وچون این دو شعار نیز چنان وسیع است که خلیفه نیز می‌تواند آنرا اعلام کند ، وسیلهٔ دستگاههای تبلیغاتی خلافت ، یعنی منبرها و محراب‌ها و عمال تبلیغاتی اسلام رسمی حاکم ، محدثان و مبلغان و وعاظ و مفسران و فقها و حکما . . . چنان توجیه وتاویل شود که‌از اثربیفتد ( چنانکه‌در تشیع صفوی ، امامت و عدالت و عاشورا و شهادت و غصب و ولایت و اعتقاد به منجی موعود . . . چنین شد و پوسته اش ماند و خیلی هم رنگ و حق زده ومغزش خالی شد واز زهر پر شد و داروی خواب‌وخرافه) . این بود که ابوذر ــ به عنوان درسی نیز به آنها که چون او می‌کوشند اسلامشان " اسلام علی‌وارمحمد " باشد ــ به‌قرآن بازگشت و شعارش را از او گرفت :

والذین یکنزون الذهب و الفضه ، ولاینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ، یوم یحمی علیها نارجهنم فتکوی بهاجباهم

zeo.ir

وجنوبهم وظهورهم هذا ماکنترتم لانفسکم ، فذوقوا ما کنتم تکنزون .
( کسانی را که طلا و نقره گنج می‌نهند وآنرا در راه خدا " انفاق " نمی‌کنند ، به عذابی درد آور مژده ده، روزی که در آتش دوزخ تفتیده شوند وبدنهـا پیشانی ها و پهلوها و پشت هایشان داغ شود . این‌است آنچه‌برای خودتان اندوختید ، پس بچشیدآنچه را میاندوختید ) .

کنز، معرب کلمه فارسی " گنج " است که مصدر شده است ، یعنی سرمایه اندوزی ، طلا و نقره ، مظهر سرمایه داری است . انفاق از " نفق " بمعنی " حفره " است که به باب افعال که رفته، ضد و مخالف معنی اولیه اش را معنی می‌دهد ، یعنی رفع و نفی حفره، وپیداست که اینجا مقصود حفره ای است که در جامعه بر اثر سرمایه داری ( کنز ) و استثمار اقتصادی بوجود می‌آید ومقصود حفرهٔ طبقاتی است و ناهمواری و ناهمانندی طبیعی سطح زندگی اجتماعی . ( وسبیل الله، در زبان اسلام ــ نه مسلمانان ــ مقصود سبیل الناس است ، چه، در همهٔ آیاتی که از مسائل اجتماعی سخن می‌گوید و از صف بندی اجتماعی ( نه اعتقادی ) ، الله والناس بجای هم می‌نشینند ) . خدای اسلام نذر و قربانی و دود وکندر و خود سوزی و . . . خاص خود ندارد، آنچه خاص مردم است و برای جامعه ( در برابرفرد ) ، خاص خدا می‌شود و برای خدا . ان تقرضواالله قرضا " حسنا " . . . یعنی اگر به مردم قرض الحسنه بدهید . سبیل الله ، مال الله ، بیت الله، حکم الله، یدالله ، لله، الی الله . . . همه، تحقق

zeo.ir

عینی اش در جامعه ، راه مردم است ، مال مردم است ، خانهٔ مردم است ( ان اول بیت وضع للناس للذی ببکه مبارکا " = کعبه ) و حکومت مردم است و دست مردم است و برای مردم است و بسوی مردم است . . . چه، مردم خانوادهٔ خداوندند و آنها که اینگونه نمی فهمند و برایشان دشوار است که چنین نظری را باور کنند، تحت تاثیر جهان بینی الهی و شکل توصیفی اند که ادیان دیگر از خدای خود ارائه داده اند .

مبارزه آغاز می شود .

ابوذر ، در مقام صحابی نزدیک و صمیمی پیغمبر و با جوازی که شخص پیغمبر به او داده بود ، به عنوان : " کسی که چندان علم اندوخت که سینه اش از آن لبریز شد " و " آسمان کبود سایه نیفکند و زمین تیره در بر نگرفته ، مردی را راست سخن تر از ابوذر " و: " شرم و پارسائی ابوذر، همچون عیسی بن مریم است " و : " ابوذر در آسمانها از زمین نام آورتر است " ! :

" ابوذر بر روی این زمین و در این جامعه ، تنها راه می رود و تنها می میرد و در صحرای قیامت ، که گورستانها بر می شورند و کالبدها گروه گروه برمی خیزند ، ابوذر، تنها از گوشهٔ صحرا مبعوث می شود و به صحنه می آید " !

در مسجد می نشست و پشت سر هم آیاتی را که عملا " متروک شده بود و مسائلی را از قرآن یا سیره پیغمبر که دیگر طرح نمی شد وطرحش اشکالاتی بوجود می آورد و درد سرهایی از مردم می خواند ،

zeo.ir

بحث روز ــ در عصر عثمان ــ تدوین قرآن و تصحیح نسخ خطی قرآن و تهیه یک نسخهٔ تصحیح شده اصلی از قرآن و بحث های پایان ناپذیر قرائت و تجوید و تقطیع و اعراب گذاری و نقطه گذاری و تلاوت وقرائت بود، وکشمکش‌ها وجدال ها وحساسیت ها و مخالفت‌ها و موافقت‌ها . . . و ابوذر، بحث " کنز " را از قرآن پیش کشیده بود و دمادم آیهٔ کنز را می‌خواند وآیهٔ ماقبلش را که :
ان کثیرا "من الاحبار والرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل ویصدون عن سبیل الله .

( اکثریت روحانیان و رهبران مذهب یهود و مسیحیت ، اموال مردم را بناحق می‌خورند و خلق را از راه خدا باز می‌دارند : یعنی عامل رکود و انحراف و گمراهی اند ) .

و این جبهه‌گیری موجب آشوب می‌شد ، خلیفه ، خود به جمع و تدوین قرآن مشغول بود و معتقدان به قرآن ، از او سپاسگزار بودند و یاد قرآن موجب یاد خیر از خلیفه می‌شد و قرآن ابوذر بدبینی و خشم و انتقاد و تحریک و حمله و محکومیت خلیفه را نتیجه می‌داد ، بطوریکه صدای دستگاه خلافت بلند شد که : ابوذر! مگر قرآن فقط همین آیهٔ " مال مردم خوردن روحانیان ، را دارد و همین آیهٔ " کنز " را ؟

و ابوذر می‌دانست که هر عصری دردی دارد و هر نسلی شعاری وآنکه قرآن را ، نه یک " شیٔ متبرک " ، که " نور و هدایت " میداند ، باید بر " آیات روز " تکیه کند . ابوذر پاسخ داد : شگفتا! خلیفه

zeo.ir

مرا از خواندن قرآن منع می‌کند ؟ودنبالهٔ این آیه که آیهٔ روز بود، چه اکنون دیگروحی ، توحیداعتقادی، بت پرستی ، قیامت ، بقای روح و نبوت محمد " مساله " نیست، مساله، تضاد و تبعیض طبقاتی است حکایت از رفتار پیغمبر و نقل گفتار پیغمبر ؛ وآن هم باز با تکیه بر آنچه در جامعه مطرح است :

" ماهها می‌گذشت واز خانهٔ رسول خدا، دودی‌بلند نمی‌شد "، "غذای غالب در خانوادهٔ رسول خدا، آب بود و خرما "، " نیمی از خانهٔ پیغمبر از ماسهٔ نرم فرش بود "، " او خود را در گرسنگی می‌آزمود ، وغالبا " سنگ بر شکم می‌بست تا بتواند گرسنگی جوع را تحمل کند "، "لباسش و خوراکش وخانماش ، ما صفه نشینان مسجد را تسلیت می‌داد، بی خانمان بودیم و غالبا " گرسنه و هر شب دسته ای از ما با او غذا می‌خوردیم و او هرگاه غذایی پختنی در خانه داشت مارا مهمان می‌کرد و این غذا ، سبوس بود، خمیر پختهای از آرد جو و خرما !

" هیچ‌مالی اندوخته‌نمیشود مگرآنکه‌برصاحبش آتش‌می‌گردد "، " رسول‌خداهمسرانشراز سختی و گرسنگی بارها می‌نالیدند و شکایت داشتند و او با آنان عهد کرد که یادنیا را بخواهید و طلاق را و یا مرا و فقر را ".

" رسول خداتنها دخترمحبوبش، کار می‌کرد و گرسنگی می‌برد و تقاضای علی و دخترش را که محبوب ترین خلق خدا در نظرش بودند برای دادن خدمتکاری نپذیرفت و بر فقر زهرا گریست اما

zeo.ir

به او دیناری کمک نکرد "...

و پیداست که‌بیدرنگ دراندیشهٔ ها سئوال وسئوال وسئوال که : پس چرا خلیفه‌عثمان خز می‌پوشد ؟از لطیف‌ترین خوراک‌ها ، سفره‌های رنگین در دارالخلافه‌می‌افکند ؟ پس چرا عبدالرحمن عوف که رئیس شورای انتخاب خلیفه بود و عثمان را خلیفه کرد ، میراثش را که بر هم انباشته‌اند میان خلیفه که بر منبر بود و مردم که نشسته بودند حائل شده بود و شمش های طلایش را برای تقسیم ارث ، با تبر می‌شکستند ؟ پس چرا زبیر که‌عضو شورای خلافت بود ، هزار برده دارد که‌برایش کارمی‌کنند و مزدشان را روزانه به او می‌دهند ؟ پس چرا معاویه ، خویشاوندو استاندارخلیفه در شام ، کاخ سبز می‌سازد ؟ اطرافیانش را و متملقان و شاعران و علما و اصحابی را که تاییدش می‌کنند بخشش‌های افسانه‌ای می‌کند و پس چرا در بار شام ، بجای تقلید از خانهٔ رسول خدا ، از دربار قیصر تقلید می‌کند و پس چرا عثمان ، که تعهد کرد بر کتاب خدا و سنت رسول و رویهٔ شیخین رود ، تنها بر سنت قیصر و خسرو می‌رود ؟ پس چرا ؟ پس چرا ؟

روز به روز اشرافیت و استثمار و بربز و بپاش و فقر و فاصله و حفره‌های اجتماعی و طبقاتی بیشتر می‌شد و تبلیغات ابوذر دامنهٔ بیشترمی‌گرفت و محرومان و استثمار شدگان را بیشتر بر می‌آشفت و گرسنگان ازابوذرمی‌آموختند که‌فقرشان مشیت الهی و نوشتهٔ پیشانی و حکم قضا و قدر آسمان نیست ، معلول " کنز " است و بس!

چه باید کرد ؟

zeo.ir

با ابوذر پارسا هیچ کار!

اونه " دارد "، تاتهدیدش کنند که : " می‌گیریم "!

نه " می‌خواهد " تا تطمیعش که : " می‌دهیم "!

و همسرش ، ام ذراست ، وی نیز یکی ازاصحاب پیامبراست و شوی خویش را در تحمل سختی و پارسائی و فقری که یک انسان مبارز و مسئول باید تحمل کند ، یاری می‌کند .

چه، درآن ایام که اسلام بود، زن هنوز" ضعیفه " نشده بود!

خطراز اعماق مدینه دندان می‌نمود . محرومانی که در برابر چهره های مقدس‌مهاجران و اصحاب کبارپیغمبرکه اکنون حاکم اند، تمکین کرده بودند و رنج خود و انحراف آنها را تحمل می‌نمودند گستاخ شده بودند . عثمان خطر را احساس کرد . چه کند ؟ مدینه هنوز خاطرهٔ پیغمبر را دارد و مردم ابوذر را می‌شناسند . او را به شام تبعیدکرد، نزد معاویه، مردم شام اسلام را ازآغاز با بنی‌امیه شناخته اند، دست معاویه بر ابوذر بازتراست . در شام، معاویه، به‌تقلید رومیان زندگی بی اشرافی تر از عثمان ساخته بود و تبعیض و ناپاکی و ظلم و نقض نظام اسلام صریح تر و گستاخانه تر بود، در این ایام بود که به کمک معماران رومی و ایرانی، معاویه" کاخ سبز " خود را می‌ساخت واین نخستین کاخ سلطنتی بود و مجلل و زیبا و معاویه‌چنان به انجام آن دلبسته بود که غالبا" بر سر کارگران و معماران خود حضور می‌یافت و ابوذر نیز هر روز سر می‌رسید و فریاد

zeo.ir

می زد :

" ای معاویه ، اگراین کاخ را از پول خود میسازی اسراف است و اگر از پول مردم است خیانت " !

و او که سیاستمداری پخته و بردبار بود ، تحمل می‌کرد و می اندیشیدتا راه حلی بیابد .

روزی‌او را به خانه اش دعوت کرد . حرمت و محبت را از حد گذراند و ابوذراز چهرهٔ خشمگین‌ولحن عصیانی خود اندکی‌نکاست ، تا کار به تهدید کشید که : " ابوذر ، اگر یکی از اصحاب پیغمبر را بی اجازه عثمان می‌کشتم تو بودی ، اما در مرگ تو باید از عثمان اجازه‌بگیرم ، ابوذراین کار میان من و تو جدائی می‌افکند . تو فقرا و مردم پست را بر ما می‌شورانی " . و ابوذر درپاسخش : " بر سنت رسول خدا رفتارکن تا به‌تو کاری نداشته باشم ، وگرنه اگر از زندگیم یک نفس بیشترنمانده باشد ، آن یک نفس‌را بر نقل حدیثی از پیغمبر بر خواهم آورد " !

تبلیغات ابوذردامن گرفت . مردم شام که اسلام را نیز رژیمی رومی که برآنها حاکم بود تصورمی‌کردند ، اندک‌اندک چهرهٔ راستین اسلام‌را می‌یافتندغوغای عدالت و آزادی در کنار ایمان دینی ، در دلهـا برانگیخته می‌شد و محرومان که فقر را و محرومیت را بادین توجیه می‌کردند ، برای اولین بار از ابوذر می‌آموختند که :

" هرگاه فقر از دری وارد می‌شود ، دین از در دیگر بیرون میرود " !

zeo.ir

مسجد هنوزخانهٔ خدا، مردم و ابوذرها بود و پایگاه مبارزه، و معاویه برآن دستی نداشت . پس از مرگ علی بودکه مسجدها از خدا و خانوادهٔ خدا ـ مردم ـ خالی شد و پایگاه خلیفه شـد و دامگاه ملای خلیفه‌ا محرومان با اشتیاق و امید گردش حلقه می‌زدند و او " حقیقتی " راکه با " حق " توام بود، و " اسلامی " را که با " عدالت " نیزهمراه ، و خدائی را که دراندیشهٔ نان نیزبود، به مردم می‌آموخت و بجای تخدیر، تحریک‌می‌کردو کاخ سبز را، ناتمام، به‌ویرانی تهدید می‌نمود،

معاویه، اورا به‌جهاد قبرس فرستاد، اگر فتح شد که افتخاری وتـوفیقی برای معاویه و وجهه‌ای که " عزت اسـلام است " ! و اگر ابوذر کشته‌شد که‌از آسیبش‌آسوده‌شده‌است ، بی‌آنکه دستش‌بخون او آلوده گردد. (۱) اماابوذر سالم بازگشت و بیدرنگ از جبهه به مسجد رفت و کارش را آغاز کرد !

معاویه‌ابوذررا می‌شناخت که تا کجا به‌آزادی بردگان و سیری گرسنگان می‌اندیشد . غلامی راماموركردكه "این کیسهٔ زر را به ابوذر بده، و اگر توانستی به او بدهی ، آزادی " ! غلام نزد ابوذر رفت ، ابوذر اباکرد . و غلام اصرار و زاری و التماس و پاسخ ابوذر تنها : نه ! بالاخره‌گفت : " ای ابوذر خدا تو را بیامرزد ، این پول رابگیر که‌آزادی‌من دردادن پول به تواست " . و ابوذر بیدرنگ : "آری

---

۱ ــ ودر این رژیم‌است که‌شیعه فتوی داد : جهاد ، بی‌رهبری امام راستین وبه‌فرمان حاکم جبارغاسق ، پشیزی‌ارزش‌نداردوممنوع !

zeo.ir

ولی اسارت من نیز در گرفتن این پول از تواست "!

هیچ حیله‌ای بر این مرد لجوج و گستاخ و پارسا و آگاه، کارگر نبود، تنها زور ماند. به عثمان نوشت: اگر به شام محتاجی، ابوذر را از اینجا بردار، که عقده‌ها وردم کرده است و زخمها سرباز می‌کند و انفجار نزدیک است. عثمان دستور داد، او را به مدینه بفرست.

اورا برشتری با پالان چوبی سوار کردند و چند برده‌ٔ وحشی را براو گماشتند تا به مدینه اش باز آورند، معاویه دستورداده بود که در میان راه ــ از شام تا مدینه ــ هیچ جا فرود نیایند!

سوار به مدینه نزدیک می‌شد، خسته و مجروح، در کنارشهر، بر روی کوه سلع، علی را دید و در کنارش عثمان و چندتن دیگر، از دور فریاد برآورد:

"مدینه را به شورشی بزرگ و بی پایان مژده باد"!

خلیفه فرمان داد هیچکس از ابوذر فتوی نگیرد. اما فتواهای ابوذر پشت سر هم صادر می‌شد. آنچه در شام دیده بود او را بر آشفته‌تر کرده بود و در مبارزه گستاخ‌تر. عبدالرحمن عوف، رئیس شورای خلافت عمر مرد و میراثش را که انبوهی از طلا و نقره‌بود، در برابر عثمان توده کردند. ابوذر شنید که عثمان گفته است:

"خدا آمرزیده‌است عبدالرحمن را که خوب زندگی کرد و چون مرد این همه ثروت از خود بجای گذاشت"!

ابوذر آشفته و شعله‌ور، تنها بسوی خانه‌ٔ عثمان تاخت، در

zeo.ir

راه استخوان شتری را یافت و آنرا برگرفت و حمله برد . بر سر عثمان فریادزد : تو به مردی که مرده است و این همه زر و سیم را از خود بجا گذاشته است می‌گویی خدا او را آمرزیده است ؟ .

عثمان به نرمی گفت : ابوذر، مگر کسی که زکوتش را داده‌باشد، دیگرحقی برگردنش هست ؟ ابوذر آیه کنز را خواند وگفت در اینجا سخن از زکوه نیست ، سخن از هرکسی است که زر و سیم اندوخته و در راه خدا انفاق نمی‌کند .

کعب‌الاحبار ـ روحانی سابق یهودی ـ در کنار عثمان نشسته بود، گفت : این آیه مربوط به اهل کتاب است ( یهود و مسیحیت ) به مسلمین مربوط نیست .

ابوذر ، برسرش فریادزد که : یهودی زاده تو می‌خواهی دین ما را به ما بیاموزی؟ مادرت به عزایت بنشیند ! عثمان گفت : اگر مردی زکوتش را داده باشد و قصری بسازد یک خشتش از طلا و یک خشتش از نقره ، براو حرجی نیست ، و سپس به کعب رو کرد و ازاو نظرخواست و کعب نظر داد که : بله قربان چنین است ! و ابوذر، بر او یورش برد، کعب از ترس، پشت سر عثمان پنهان شد و خود را درپناه خلیفه قرار داد . صحنه کامل است ! صحنه نمایش تمامی تاریخ ! در یک سو زر و زور و مذهب حاکم . در چهرهٔ عبدالرحمن وعثمان و کعب‌الاحبار، و چه‌دقیق ! اصل زر ! زور حامی‌اش ومذهب در پناه‌زور، توجیه کننده اش . و در برابر، ابوذر، قربانی استثمار واستبدادواستحمار، مظهرمذهب‌محکوم تاریخ و طبقه مظلوم تاریخ،

zeo.ir

خدا و مردم !

ابوذر تنها ، خلع سلاح شده، مظلوم ، با این همه مسئول و مهاجم ، کعب را ، در پناهگاه زور، گرفت و با استخوان شتر چنان برسرش کوفت که خون جاری شد .

عثمان گفت : چقدر آزارت به‌ما زیاد شد ابوذر، از پیش‌ما برو .

ابوذر پرسید : من از دیدار تو بیزارم ، کجا بروم ؟

به ربذه !

مروان حکم ، تبعیدی پیغمبر، مامور تبعید ابوذر شد . علی‌از ماجرا آگاه‌شد، نالید ، حسن و حسین و عقیل را برداشت وبه‌بدرقه اش آمد . مروان علی را جلوگرفت که : " خلیفه بدرقهٔ ابوذر را ممنوع کرده است " . علی با تازیانه او را رد کرد و همراه ابـوذر تاربذه رفت . ربذه، صحرای سوزانی ، بی‌آب و آبادی . برسرراه حجاج ، که‌درغیرموسم حج خلوت میشودوخاموش . درآنجا خیمهٔ پاره‌اش را ز دو چند بزی که داشت زندگی او را تضمین می‌کرد .

ماهها گذشت . فقر بیشتر می‌شد و گرسنگی گستاخ تر .

بزهایش‌یکایک مردند و او و خانواده‌اش در تنهائی صحرا، با مرگ رویاروی شدند .

دخترش‌مرد، صبرکرد و " در راه خدا حساب کرد " . چندی بعد، گرگ گرسنگی به پسرش حمله برد . احساس مسئولیت کرد . به مدینه آمد و از عثمان حقوقش را که قطع کرده بودند مطالبه کرد . عثمان پاسخش را نداد . دست خالی برگشت . جنازهٔ پسرش سرد

zeo.ir

شده بود . او را با دست های خود دفن کرد .

ابوذر وام ذر تنها ماندند !

فقر و گرسنگی و فرتوتی ابوذر را ، به تن ، سخت ضعیف کرده بود .

روزی احساس کرد دیگر آخرین رمقش را از دست داده است . گرسنگی آزارش می داد . به ام ذر گفت برخیز تا در این صحرا بگردیم و دانه‌های علفی بیابیم تا اندکی گرسنگی خویش را فرونشانیم . زن و مرد در پیرامون خیمه، تا دور دست‌ها به جستجو گشتند و چیزی نیافتند . در بازگشت ، ابوذر دیگر توان خویش را از دست داد . آثار مرگ در چهره اش نمودار شده بود . ام ذر آنرا خواند و سراسیمه پرسید :

تو را چه میشود ابوذر ؟

ـ فراق نزدیک شد ! جنازهٔ مرا بر سر راه بگذار و از رهگذران بخواه تا تو را در دفن من کمک کنند .

ـ حاجیان رفته اند و رهگذری نیست .

ـ چرا ! برخیز و بر روی این تپه برو ، کسانی برمرگ من خواهند آمد . ام ذر ، از فراز تپه ، سه سوار را دید که در دور دست می‌رانند ، علامت داد ، نزدیک شدند ، ـ خدا بیامرزد شما را ، مردی اینجا می‌میرد ، در دفن او به من کمک کنید و از خدا مزد بگیرید !

ـ او کیست ؟ ـ ابوذر ـ یار پیغمبر ؟ ـ آری : ـ پدر و مادرمان به فدات ای ابوذر !

zeo.ir

برسرش حاضر شدند . هنوز زنده بود . از آنها خواست :
" هر کدام قاصد دولت ، جاسوس و یا نظامی هستید مرا دفن نکنید .
اگر پارچه ای من یازنم می‌داشتیم برای کفنم نیازی نبود .
تنها جوانی از انصار شغل آزاد داشت . گفت : این پارچه را
از دسترشت مادرم همراه دارم ، ابوذر او را دعا کرد و گفت باهمان
مراکفن کن .
خیالش آسود ، همه چیز پایان گرفته بود ، چشمهایش رابست و
دیگرنگشود ، رهگذران ، در زیر شنهای داغ ربذه به خاکش‌سپردند .
جوان انصاری برسرگورش ایستاد ، زیر لب زمزمه کرد :
راست گفت رسول خدا ،
" تنها راه می‌رود ،
تنها می‌میرد ،
و تنها برانگیخته می‌شود " .

## یکبار دیگر ابوذر

دو سال پیش ، " یکباردیگر ، ابوذر " را رضادانشور ، داریوش ارجمند و ایرج صغیری ــ دانشجویان دانشکدهٔ ادبیات مشهد ــ در تالار دانشگاه به روی صحنه آوردند .
فرم هنری ، محتوای فکری و پذیرش " روشنفکران " فوق‌العاده بود .
و امسال ، همین نمایشنامه ، با کارگردانی و اجرای ایرج

zeo.ir

صغیری و همکاری " گروه هنری حسینیهٔ ارشاد " . در تالار حسینیه، بر " عموم " عرضه شد. پذیرش " مردم " شورانگیز بود .

این " واقعه "، در متن مذهب، فرهنگ، هنر، جامعه، و در رابطهٔ گسستهٔ روشنفکر و مردم، عنوان یک " فصل " بود . فصلی که صد سال دیر آغاز شد .

مذهب ما، پس از آنکه جامهٔ کهنهٔ " تعزیه و شبیه " را دور می‌افکند، با هنر بزرگ " نمایش " می‌گسلد ــ آنچنان که روح مذهبی رایج این دو را با هم مغایر می‌یابد ــ در " یکبار دیگر ، ابوذر "، یکبار دیگر، این جامه را ، زیبا و نو، به تن می‌کند و به " صحنه " پا می‌گذارد.

هنر، در شیوهٔ جدید و با امکانات جدید و در سطح ارزش‌های جهانی هنر، به سراغ مذهب می‌آید و با این همگام و همخون دیرین خویش ــ علیرغم کوششهای ریشه‌دار و پیوستهٔ ارتجاع و اربابش که این دو را از هم بیزار کرده بود و به هم بدبین ــ دوباره آشنامی شود و آشتی می‌کند .

شعار استعماری " مذهب برای عوام " و " لامذهبی برای خواص " او دیوار بستهٔ میان " بازاری " و " دانشگاهی " در هم می‌ریزد و " روشنفکر " و " مردم "، به دعوت ابوذر، یکی می‌شوند و ، در صراط مستقیم " اسلام ضد کنز "، یک شعار می‌یابند ویک جهت پیش می‌گیرند و مذهبی ها از ابوذر خودآگاهی طبقاتی میآموزند و روشنفکران از ابوذر، خودآگاهی اعتقادی، و بالاخره، حسینیه

zeo.ir

ارشاد، درطریق آرمان بزرگ خویش، یعنی طرح مجدد مذهب در این عصر و استخدام همهٔ امکانات این عصر در راه احیای روح و مکتب مذهبی و در اوج کمال آن: اسلام، و در کمال خلوص اسلام: تشیع علوی گام بزرگی بر می‌گیرد و ابوذر را ــ که چهرهٔ اسلام زنده و تشیع عدالتخواه و متعهد است ــ یکبار دیگر، برپردهٔ اندیشه و احساس این نسل، نسل آگاه و تشنه و مسئول این عصر ــ تصویر می‌کند.

این "اثر را، از آغاز تا انجام ــ هم فکر را وهم هنـــر را دانشجویان خلق کرده‌اند، بی تکیه بر دیگران و بی دیکتهٔ این و آن! بی دخالت "دست"!

و این نیز موفقیتی بزرگ، نشانهٔ استقلال و نیل به آستانهٔ بلوغ نسلی که می‌کوشد تا، با روح ایمان خویش و برپایه های فرهنگ و تاریخ و ارزش های خویش، برپای خویش "بایستد" و به پـای خویش "برود".

و چه تصادف شورانگیزی، تصادفی که از یک طرح و تامل و تصمیم، معنی دارتر، و موفق‌تر است و آن، کسب همهٔ این موفقیت‌ها در "تبعیدگاه ربذه"، در رسالت بزرگ "ابوذر"، چهره ای که هم ایمان دیرین ما را حکایت می‌کند و هم آرمان زمان ما را، هـم فرهنگ ما است، هم تاریخ ما، هم عشق ما است و هم دردما ...

و هم اسلام ما است و هم تشیع ما...!

پیامبر اسلام گفت:

"خدا رحمت کند ابوذر را، تنها راه می‌رود و تنها می‌میرد

zeo.ir

" تنها بر انگیخته می شود "!

در " قیام قیامت ".

و نیز در " قیام هر عصری و در میانهٔ هر نسلی "!

واکنون، " یکبار دیگر، ابوذر " است، که از میان همهٔ چهره‌هایی که در این تبعیدگاه بیکرانهٔ تاریخ، مدفون‌اند، در زمان ما و درمیان ما " تنها بر انگیخته می شود "!

zeo.ir

# حر

*الحر حر علی جمیع احواله ، ان نابته نائبه صبرلها و ان تداکت علیها المصائب لم تکسره و ان اسرو قهر و استبدل بالیسر عسرا .*

حر ، در همه حال حر است ، و هرگاه پتک ایام بر او ضربه ای فرود آورد ، سر را سندان صبوری کند واگر برسرهر ضربه‌ای انبوه مصائب نیزهجوم آرند ، هرگزش ، نشکنند ، هرچند ، به بندش کشند و به بیچاره‌گیش کشانند ، و راحت از او رخت بندد و روزگار بر او سخت گیرد .

امام صادق (ع)

تقدیر هم ، گاه در شگفت آفرینی‌های معجزه آسای خویش ، زیبائی و ذوق بسیاری بخرج می‌دهد . در کارخانه‌ی عظیم خلقتش که شبانه‌روز می‌چرخد و سنگها ، گلها و درختها ، ماهیها ، پرنده‌ها ، حشرات ، چهارپایان ، ددها و دامها و آدمهای بیشماری می‌سازد ، همه تکراری ، استاندارد شده و مثل هم ، گاه در میان ، تفننی ظریف می‌کند ، از روال عادی کارش خارج می‌شود و بدیعه می‌آفریند ، به استثناء سازی دست می‌زند ، شعری میسراید ، اثری هنری خلق می‌کند ، و ذوق و زیبائی نشان می‌دهد ، تولید کننده ای را می‌ماند که کالای

zeo.ir

مصرفی می‌سازد ، همه یکنواخت قالبی و بازار پرکن ، بساز و بفروش .

اما گاه بگاه برای نشان دادن هنرش، برای خلق اصالتی ، و ایجاد لذت روحی بی ، برای بعضی از خواص، هدیه به برخی از دوستان ، یا نه ، اصلا برای خودش چندتائی را هم جور دیگری میسازد ، در ساختمانشان خودش دست می‌برد ، روشان کار می‌کند ، ابتکار می‌کند ، این جور کالاها ، نه دیگر از روی شماره شان ، که از روی شخصیتشان شناخته می شوند ، اسم خاص دارند ، یکتا یندو بی جانشین ، بی‌نظیر و بی‌بدیل ، نه کالای مصرفی ، استاندارد شده و بی‌شمار ، اینها گوئی بیشتر برای ویترینند و نمایشگاه ، برای شناختن ، برای تماشا و تامل ، نه برای انبوه کردن در انبار ، عرضه کردن در بازار ، خردرخروار ،

در یک کلمه می‌توان گفت که ، اینها شخصیت دارند ، یعنی ویژگیهای فردیی که در میان نوع خودشان ممتازشان می‌سازد . مثل *اعلی و بی‌مثالند* .

ازمیان الماسها ، کوه‌نور ، از میان شمشیرها ، ذوالفقار از میان دیوارها ، دیوارچین ، ازمیان سدها ، سد ذوالقرنین ، ازمیان خانه ها ، کعبه ، از میان سیارات که برگردخورشید جهان مامی‌گردند زمین ، و از میان همه‌ی شهیدان در تاریخ انسان و فرهنگ اسلام ، که نثار عاشقانه‌ی خویش را درطواف برگرد حقیقت ، انتخاب کردند ، حر .

حالا می‌خواهیم فرض کنیم که قضیه‌ی حر در تاریخ نیامده می‌خواهیم . اصلا یک داستان بسازیم ، یک [illegible]

zeo.ir

سناریو نویس، یکعده نمایشنامه نویس، یکعده داستان نویس ادبی و هنری، می‌خواهند یک قصه بسازند، بر اساس عالیترین ارزشهای انسانی وقدرت خیال، ببینیم، یکعده هنرمند چی می‌سازند، صحنه را ببین که دست تقدیر برای خلق چنین اثری چگونه هنرمندانه و کامل چیده، ووسائل کاروعوامل دست اندرکارآفرینشی بی‌مانند را، همه از مطلقها برگزیده، و انگار برای آنکه بر تم اصلی داستان، تاکید هرچه بیشتری کرده باشد چهره‌ی قهرمان خویش را هـر چه درخشانتر بنماید، عالی‌ترین اثر را بیافریند، و قویترین تاثیررا بدان ببخشد، همه‌ی امکانات خویش را بکار گرفته است.

سخن از یک انتخاب است، عالیترین تجلی وجودی نوع انسان، معنی انسان، فلسفه‌ی هستی انسان، ودرعین حال دشوارترین مسئولیت انسان، اما کدام انتخاب؟ آدمی همواره در انتخاب است، هر روز چند وچندین بار، شغل، رشته‌ی تحصیل، دوست، سرگرمی، مسکن همسر، جهت‌گیری سیاسی، موقع اجتماعی، راه، وسیله، مد، وحتی وقتی صبح که برای بیرون آمدن از خانه به سراغ عمامه یا کلاه، کراوات، یا عصایش می‌رود.

اما، نه، اینجا عالیترین، دشوارترین، سنگین‌ترین، و در عین حال دردناکترین انتخاب، حقیقت و باطل، آنهم نه درجدلهای فلسفی، علمی، کلامی، فقهی و فرقه‌ای، که در جدال میان راستی و فریب دین، داد و بیداد سیاست، برابری و تبعیض مردم، و آزادی با اسارت انسان، انسانی در انتخاب فاجعه یا فلاح [illegible]

zeo.ir

چگونه "بودن "خویش آن هم به چه قیمت ، " بودن " یا " نبودن " خویش . و اما در اینجا داستان پرداز تقدیر برای آنکه بر دشواری و عظمت وقدرت انتخاب ، بیشترین تاکید را کرده باشد ، بدان ، فشردگی ، قوت و شدت خارق العاده‌ای بخشیده است ، و این است که قهرمان داستان را در نقطه ای میانه‌ی دو قطب فاجعه ، یا فلاح جای‌نداده است ، تا به تعبیر مولوی با خود بگوید " این کنم یا آن کنم " او را در قلب فاجعه نشانده و غرق در فاجعه ، و چه می‌گویم ؟ آلت فعل فاجعه ، افسر با نام و نشان و مامور دستچین شده و دست نشانده ، و فرمانده سپاه فاجعه ، سپاهی که از کاخ فاجعه آمده است ، تابرکوخ خلق تاختن آورد . . .

در این " شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل " که خلایق را در برگرفته ، چراغ هدایت را بکشد ، وکشتی نجات را بشکند . " خیمه‌گاه " فلاح را به فرمان " قصر " فاجعه به آتش کشد ، و شگفتا که در این داستان ، قهرمانی که فلاح را انتخاب می‌کند همواست ، همو که فرمانده فاجعه بود . افسری که مامور تعقیب مجاهدان بود . و فرمانده یک نیروی گشتی ، و نخستین کسی بود که به فرمان " غاسق "(۱) راه را بر " فلق " بست ، و به وسوسه‌ی " خناس "(۲)

---

۱ ــ *من شر غاسق اذا وقب* ، *غاسق* شب سیاه بی‌ماه ــ *وقب* آن چیزیکه فرا می‌گیرد ، همه چیز را ناگهان فرا می‌گیرد و همه جا را می پوشاند و هیچ جا را دیگر رها نمی‌کند .

۲ ــ *خناس* توی تفسیرهای خودمان هم به همان معنائی که ما

zeo.ir

که بر سرمردم بند زور می‌بندد ، در میانه‌ی امت ، مرز تبعیض می‌نهد ، پاسداران امامت و عدل را که برای آگاهی و نجات مردم به شهر انقلابی کوفه می‌رفتند ، به قتلگاه کربلا آورد ، و امام ایمان و امیدآزادی را به چنگال اسارت و کفر سپرد .

و باز برای تاکید بیشتر ، تشدید بیشتر ، زمان انتخاب (۱) ظرفی که در آن انتخابی انقلابی ، آن هم به این عظمت ، تکوین می‌یابد ، نه در آگاهی تدریجی و تامل و تجربه ی یک عمر ، که در یک نیمروز ، صبح یک روز ، روز عاشورا ، یعنی در آخرین ساعات ، آخرین فرصت ، لحظات پر تب و تابی که چون برق و باد می‌گذرد ، وهمه چیز از دست می‌رود ، همه چیز پایان می‌گیرد ، حادثه به‌آخرین نقطه‌ی اوج خویش رسیده است ، دقایق دردناک و پراضطراب قبل‌از انفجار .

---

بقیه زیر نویس صفحهٔ قبل )

می‌گیریم ، آمده ، که بمعنی ظالم و دیکتاتور ، آن غدار و جباری که بر مردم مسلطاست . منتهی در تفاسیر نوشته شده ، که مقصود قیصر روم است ، که معلوم می‌شود ، مصداق را خوب شناخته اند .

۱ــ انتخاب این ، غیر انتخاب یک بابائی است که زمان علی. حسن را درک کرده ، زمانی در مدینه بوده ، بالاخره حوش ، جو این ارزشها بوده است .

zeo.ir

ماهزارها ، حرداریم ، هزارها . اما بطورکلی توابینند ، توابین همه‌شان حرند ، اما با چند ساعت تاخیر ، کشته هم شده‌اند ، مثل حر . می‌بینیم ، مسئله‌ی زمان ، وانتخاب زمان تا چه حد معنی وارزش‌دارد .

و اما برای آنکه ، تناقض تضاد میان دو قطب خیر و شر ، زشتی و زیبائی ، حق و باطل ، پاکی و پلیدی ، حق پرستی و حق کشی ، عدل و جور ، آزادی و اسارت ، رشد و غی ، و بالاخره فلاح و فاجعه دراوج حدت ارائه شود ، و قدرت تحریک و تاثیر به نهایت برسد ،

کارگردان آگاه و هنرمند ، باید مظاهری را برای هریکبرگزیند که بیشترین ، نافذترین و عمیق‌ترین قدرت‌نمایندگی و بیان وتجسم مفاهیم خدائی و ابلیسی را دارا باشند . این قهرمانیکه می‌خواهد بین دو تا مظهر ، بین دو تاسنبل ، یکی‌را انتخاب کند ، سنبلها را باید جوری انتخاب کند یک کارگردان ، یک نویسنده ، که اوج نمایندگی و قدرت تجسم این دو تا قطب خودشان را داشته باشند ، حالا می‌بینیم اینها در این داستان چه کسانی هستند ، فرض کنید که ما خودمان می‌خواهیم ، انتخاب کنیم قصه‌ای می‌خواهیم بنویسیم —

در یک قطب "پرومته" و در قطب دیگر عفریت ، یا دیو وپری فرشته و ابلیس ، مهر ، خدای خیر و برکت ، و سحر ، خدای شرارت و نفرت ، نه ، این چهره ها داستان را فانتزی می‌کند و متافیزیکی این داستان ازواقعیتهای انسانی سخن می‌گوید ، و باید با انسانهای واقعی بیان شود ، باید چهره ای بشری داشته باشد ، و ناچار سبکی

zeo.ir

رئالیستی ، رستم و افراسیاب ، فریدون و ضحاک ، اسپارتاکوس و کراسیوس، نه، اینها چهره های قومی‌اند یا طبقاتی ، و محتوای ناسیونالیستی دارند ، این داستان نباید به مرز و بوم یک قوم و یک سرزمین ، محدود باشد ، از آن تمامی بشریت است ، و باید زمینه‌ی جهانی بدان داد و محتوای اومانیستی .

هابیل و قابیل ، خضر و اسکندر . نه ، نباید چهره ها را از ماقبل تاریخ ، یا میتولوژی ، اساطیر ، یا داستانها و افسانه ها گرفت . این کار خصلت واقع گرایانه‌ی نمایش را تضعیف می‌کند ، و چهره ها مجهول می‌نمایندو دور، و در نتیجه کم تاثیر، شخصیتهای این داستان باید شناخته باشند و نزدیک و ملموس، داستان باید خون داشته باشد و گرمی حیات و جرم حقیقت .

ابراهیم و نمرود ، موسی و فرعون ، مسیح و یهودا ، یحیی و هرودیس ، بازهم نه ، خواننده و بیننده خود را در برابر شخصیتهای خارق العاده ، رب‌النوعی ، متافیزیکی ، استثنائی ، قهرمانانی که از جنس ما نیستند ، از آب و گل ما سرشته نیستند و جوهر و ذات وتبار برتری دارند و جزء از ما بهترانند ، می‌یابد .

واین آموزندگی و اثر گذاریی داستان را می‌کاهد ، چه ، مردم عادت کرده اند که، پیامبران را بیشتر ملکوتی و لاهوتی و ماوراء الطبیعی و آسمانی پندارند ، و آنان را مافوق انسان خیال کنند ، و در حالیکه ارزشهای آنان را می‌ستایند ، هرگز در اندیشه‌ی تقلید و محبت و آموزش و عمل آنها نباشند و اما با آنها ، با خصلتهائی غیبی

zeo.ir

وغیربشری و در نتیجه ، در زندگي خود محال‌تلقی کنند ،درحالیکه فلسفه‌ی اساسي این داستان در آموزندگی آن است .

ارائه‌ی قدرت شگرف انسان ، در تغییر انقلابی خویش و نفی تمامی خصلتهای اجتماعی و طبقاتي و خانوادگي و حتی موروثی خویش در یک انتخاب انقلابی ، و نشان دادن معجزه ای خدائی ، که‌ازآگاهي واراده‌ی‌انسان عادی و حتی آلوده و وابسته ، سرمی‌زند ، و بنابراین باید قهرمان داستان انساني چون همه‌ی انسانها باشد ، آنهم باکوله باری از ننگ و گناه و سنبلهای نماینده‌ی دوقطب از میان چهره های تاریخي و واقعي و نزدیک به ما و متعلق به تمامی بشریت تعیین گردد ، بنابراین دایره‌ی انتخاب محدود است .

دراین میان تاریخ اسلام ، زنده‌ترین ، نوترین ، مستندترین ، شناخته‌ترین وغنی‌ترین فرهنگ زاینده و پرحرکت‌است ، و سرشار از تضادها و تجربه‌ها و درگیریها وخلق حادثه ها و احساسها وارزشهای انسانی ، دوجریان متضادی‌که همیشه باسرگذشت و سرنوشت بشریت همراه بوده است و جامعه‌ی انساني را در تمامی ابعادش دوقطبی کرده‌است ، دراسلام چهره‌ی اموی و علوی می‌گیرند ، و در میان‌این دوحزب ، که‌فاجعه وفلاح‌را به اوج رشد خویش رسانده‌اند ،وفاصله‌ی تضاد را تا دو بینهایت‌کشانده‌اند ، دو سیمای معاصر متضادهست ، که هر کدام مظهر روشن و کامل قطب خویش شده‌اند ، تا آنجا که‌به صورت سنبل درآمده‌اند ،ودرفرهنگ مردم ما چهره‌ی رب‌النوع‌هایی را یافته اند که هاله ای از اسطوره و " میت " برگرد سرشان شکل

zeo.ir

گرفته است ، و شگفتا ، که در دو سوی صحنه‌ی تضادی که در برابر انتخاب قهرمان ما ترتیب داده اند ، همین دو سیما دیده می‌شود : یزید و حسین ...

براستی اگر این داستان را نویسنده ای بزرگ و آگاه ، یا کارگردانی هنرمند وزبردست به نیروی فرهنگ و خیال و اعجاز هنر خویش خلق کرده بود ، اثری جاوید و حیرت آور بود ، که باید بر خالق آن آفرین گفت ، و اکنون که می‌بینم این یک رویداد تاریخی است ، و شخصیتهای آن در عالم واقعیت ، حتی در زمان و زمینی مشخص وشناخته ، وجود حقیقی داشته اند و خالق آن دست‌توانای تقدیر بوده است ، باید بر او به عنوان "*احسن الخالقین* "تبریک گفت .

آری ، تقدیرگاه درشگفت آفرینی‌های معجزه‌آسای خویش‌زیبائی و ذوق بسیاری بخرج می‌دهد ، نام این قهرمان چیست ؟ برای یک شخصیت تاریخی آنچه به‌حساب می‌آید ، نقش اوست نه نامش ، چه ، نقش وی نماینده‌ی ارزش‌وجودی و معرف شخصیت‌اوست ، و نامش لفظی است که بر اساس ذوق و سنت خانواده بوی داده‌اند ، اگر داستان مخلوق اندیشه و هنر یک نویسنده بود ، نام وی را آگاهانه انتخاب کرده‌بود ، وسازگار با شخصیت و نقش شخصیت ، و بنابراین طبیعی است که باید از نامش ، و معنی و موسیقی نامش و هماهنگی آن با شخصیت و نقشش پرسید ، اما وی که یک شخصیت‌واقعی است ، در لحظه‌ی تولد ، مادرش نامی برایش برگزیده است ، و چنین‌نامی

zeo.ir

نماینده‌ی ذوق مادراوست چه، خود او هنوز هیچ نبوده است ،اما این مادر انگار که از نقش خارق‌العاده و انقلابی نوزاد خویش درپر شکوهترین صحنه‌ی تاریخ فردا آگاه بوده، و رسالت استثنائی راکه دست سرنوشت خود ساخته‌ی وی، برایش تدارک دیده بود، می شناخته‌است، و در عین حال در انتخاب نام از ذوق سرشار، عمق فکری ،احساس شعری ،درفهم زیبائی و خوش آهنگی و صلابت موسیقی لفظ، فرهنگ انسانی وخودآگاهی اعتقادی، برخوردار بوده است . چه، برای نامیدن کودکش، که خیره کننده ترین چهره‌ی انقلاب انسانی خواهد شد، و مظهر شگفت آور ترین نقش، در رها شدن از زنجیر بندگی و انتخاب آزادی خواهد بود ، کلمه‌ی " حر "(۱) را پسندیده است . این است که امام آزادی در لحظه‌ای که بر سر وی حضور می یابد ، تا شکوه شهادت شگفت وی را در بستر خاک‌خونین کربلا بوی تبریک‌گوید ، آگاهی و ذوق مادرش را در نامی که برای او برگزیده است ، ستایش میکند : آفرین ، آفرین ، ای حر، تو در کنار خدا ، درزندگی این جهان و آن جهانت حری ، هم‌چنان که مادرت ،

---

۱ ــ کلمه‌ی حر، تنها به‌معنی آزاد نیست . در لغت ، حرآزاده ، آزاد ــ در برابر کنیز و برده ــ بزرگ‌منش و صاحب کرامت ، بهترین برگزیده‌ترین‌واصیل‌ترین‌هر چیز . اسب حراسب‌خوش‌نژاد، حرالدار کانون خانه، حرالوجه آنچه از چهره پیداست ، قله های گونه ، حر عقاب ، باز ، قمری‌نر ، پاک‌ترین زمین ، خاک یکدست و خالص .

zeo.ir

حرت نامید .

کمتر قهرمانیست در اساطیر، در افسانه ها و نمایشنامه های هنری و در رویدادهای تاریخی که عمل وی قدرت و خصلت تصعیدی را تا درجه‌ای دارا باشد ، که بتواند ، عالیترین فلسفه‌ی وجودی و برجسته‌ترین رسالت خدائی نوع انسان را حکایت کند . (۱) حکایتی روشن ، دقیق و کامل .

حر ، در همان حال که در حیات درونی ، انقلاب وجودی و شخصیت فردی ، و نیز در حیات اجتماعی و مسئولیت فکری و جهت گیری نظامی ، سیاسی ، نقش کاملا استثنائی و منفرد بوده است ، و منحصر بخود ، درعین حال رسالت عام و مسئولیت مشترک وامتیاز وجودیی تمامی انسانها را در جهان ، در تاریخ ، در جامعه ، و در خویشتن انسانی ، آن هم در درخشنده‌ترین ، قوی‌ترین ، وکاملترین تجلی آن ، بیان می‌نماید . و این خود یک خصوصیت انحصاری واستثنائی دیگر در سرشت انسانی و سرگذشت تاریخی حر است . این کیفیت منفرد و در عین حال مشترک ، که در نقش وی وجود دارد . ناشی از

---

۱ ــ تمام قهرمانهای دیگر یکی از خصلتها و یکی از ارزشها ، یکی از احساسات انسانی را در اوج نشان می دهند ، مهرمادری ، مهر وطن ، مهر انسان ، محبت ، پاکی ، تقوی ، که ابعادی از وجود چند بعدی انسان است . یکی از ارزشها است ، یکی از اصول اخلاقی است ، اما حر قدرت وظرفیتی دارد ، که تمامی وجود انسان را حکایت می‌کند .

zeo.ir

شکل و محتوی ،یا فرم و معنای نقش اوست . وی نقش خویش را به صورتی ایفا کرده‌است ،که‌اختصاصا بوی تعلق دارد ، و بدان‌کیفیتی فرضی واستثنائی بخشیده است . اما معنائی که در این صورت شکل گرفته و بیان شده است ، تمامی انسان را در بر می‌گیرد ، و معنای وجودی‌انسان‌را حکایت می‌کند ،بگونه‌ای‌که عمل وی عبارتی است ، که نوع‌انسان را تعریف می‌کند ، انسان حیوانی است که انتخاب‌می تواندکرد ،وفصلی‌است‌که‌اورا در میان تمامی موجودات این‌جهان ممتاز می‌نماید ، وحقیقت و رسالت آدمی‌را در طبیعت ، در تاریخ ، و در قبال خدا ، خلق و خود ، با فصاحت وبلاغتی استثنائی بیان می‌کند ،آن‌هم‌نه‌با مایه‌ی ذهن ولفظ ،که با عشق و با خون ،عبارتی که‌هرکلمه‌اش‌پاره‌ای‌از " بودن "اوست . اگر براستی عمق و دامنه‌ی این سخن امام صادق (ع) را بتوانیم ببینیم که " هر روزی عاشورا ، و هر زمینی کربلا ، و هرماهی‌محرم‌است "(۱) بیدرنگ درپی آن ، این حقیقت را احساس می‌کنیم و هر انسانی ، حر .

فلسفه‌ی تاریخ ما ، که براساس تضاد در ابعاد گوناگون ، تضاد میان معروف ومنکر ، درگیریی دو قطب استکبار و استضعاف ، طاغوت و خدا ، شرک وتوحید ، جور و قسط استوار است ، بگونه‌ای که‌زمان ، درفلسفه‌ی تاریخ‌ما با جنگ آغاز می‌شود ، و با جنگ پایان‌می‌یابد . ازهابیل تا امام‌زمان (ع) جنگی که در آغاز زمان ، انسان‌حق‌پرست

---

(۱)ـ *کل‌یوم عاشورا وکل ارض کربلا وکل شهر محرم .*

zeo.ir

در تجاوز حریصانه‌ی انسان حق کش، به شهادت می‌رسد، ودر آخر زمان با واژگونی رژیم سفیانی و نابودی توطئه‌ی مردم فریب دجالی، با یک انقلاب مسلحانه‌ی جهانی، انتقام انسان مظلوم، غصب شده و فریب خورده گرفته می‌شود، و برابری و در نتیجه، برادری، صلح و روشنائی پیروز می‌گردد، وبه تعبیر قرآن " زمین را انسانهای راست اندیش و درست کردار به میراث می‌برند، و محکومین زمین، رهبران زمان می‌شوند، ووارثان تاریخ "[1] و این است که تاریخ، سرگذشت خونخواهی هابیل است، و هردوران تاریخی صحنه ای است ازاین نبرد مستمر، و بنابراین هر عصری و هرنسلی و هر نقطه ای از خاک که در آن انسان زندگی می‌کند، خدا و طاغوت در چهره ی حسینی و یزیدی، رویا روی هم می‌جنگند، و انسانها را به یاری خویش می‌خوانند.

با چنین نگرشی به تاریخ، زمان و انسان، ناچار هرکس درهر زمان وزمینی، خود را انسانی تنها، سرگردان و مردد می‌یابد، وسط صحنه ی دوسپاه، مخاطب دعوت دو امام، عقربه ای بر روی صفر، میانه ی دو جریان مثبت و منفی، مجذوب دوقطب متضاد، و اویک تردید، یک نوسان، یک بلاتکلیفی، یک هیچ، که دو ندا ازدوسوی مخالف او را پیاپی به چیزی شدن، فرا می‌خوانند، تنها درمیانه‌ی

---

۱ ــ ونریدان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین.

zeo.ir

دوامت ایستاده است ، و از یک سو می‌شنود ، کهامیری بر سرلشگر طاغوت نعره می‌زند که *یاخیل‌الله ارکبی* و از سوی دیگر امامی که به انسان در تمامی عصرها و توالی نسلها ، این سئوال [۲] را باندائی که تا انتهای تاریخ ، راه می‌کشد ، و به دیوار عالم می‌خورد ، و انعکاسش درجان فرزندان آدم می‌ریزدطرح می‌کند ،که " *هل من ناصر ینصرنی* . "

" سه‌ره پیداست " یا به این خیل الله به پیوندی ، و به‌امید حکومت‌ری ، خیمه‌گاه‌آزادی‌و عدل را آتش زنی و برای جلب‌رضایت به اصطلاح خلیفه‌ی رسول خدا ، برروی به حقیقت ، خلیفه‌ی خدا ، شمشیرکشی ، و براجساد حقیقت اسب رانی ،و به طمع صله‌ی امیر المومنین ،ایمان‌را ذبح کنی ،وسرش را به پایتخت کفر سوغات بری وناموس‌خدا را به‌زنجیراسارت‌کشی ،ودربازار زشت فاجعه‌بگردانی ، وانگیزدات ، در این همه جنایت تنها اینکه‌به دستگاه قدرت ،تقرب جوئی ، وآرمانت همه این که بر تخت ریاستی تکیه زنی ، که شرفت درزیرآن مدفون‌شده ،وبا دستهائی بر چرب و چرک دست‌آوردت ، چنگ‌زنی ،که‌تا آرنج به خون شهیدان آغشته است ، و یا تحمل‌این همه زشتی و دنائت از تو ساخته‌نیست ، و از برداشتن کوله بار سنگین و کشنده ی این همه جنایت و ننگ ، که همه عمر بایدبردوش

---

۲ـ امر نیست ، آن " امیر " امر می‌کند واین " امام " سئوال را مطرح می کند .

zeo.ir

کشی ، و در برابر چشم خدا و خلق بگردانی ، عاجزی . و در فرار از هرم سوزان دوزخی که زبانه هایش را پیاپی برجانت می‌زند ،تا تو را برباید ، و هم چون هیمه ای ببلعد ، تن به نسیم خوش بهشتی می‌سپاری و به بوی جان پرور آشنایی دل می‌دهی و همچون قهرمان این داستان تقدیر، چکمه هایت را به نشانه ی خشوع در پیشگاه حقیقت بر گردن بندگیت ، می‌افکنی ، و سپرت را به‌نشان تسلیم به حق پرستی ، اسلام ،فرومیگیری ،وازقلب ظلمت ومرداب تباهی ،چون ذره ای نورانی پیچان ز روی خورشید صعودمی‌کنی ، و در پاسخ دعوت امام راستی ورستگاری ، بیاری خدا ، دریورش بردن برطاغوت ، لبیک می‌گوئی وبجای آنکه کرمی باشی ،که در لجن خوشبختی می‌لولد سفینه‌ی نجات می‌گردی ، که بر موج سرخ شهادت خویش بسوی کمال می‌رانی ، وگنجینه‌ی ارزشهای انسانی را ، که بفراموشی و سقوط تهدید می‌شوند ،برگرده‌ی زمان می‌نهی ، تا حق پرستان فردا آن را به میراث برگیرند ، و به موهبت این ایثار مطلق ، خلق بسوی کمال و نورپیش روند ، و تو در تعالی وجودیت ، سربلند از وفای میثاقت ، و ایفای رسالتت ، تا خدا اوج گیری ، و درکنار او جاودان زندگی کنی ، و دسترنج عشق و صبر وتقوی وشهادتت را ،از دستهای مهربان خدا ، طعام وشرابی خوری ، که ویژه‌ی شهیدان ساخته اند ، و روحهائی که طبیعت از سیری و سیرابیشان عاجز است ، گرسنه و تشنه‌ی آنند ، و یا ، نه آن و نه این ، در بحبوحه ی جنگ راستی و دروغ ،چکاچک شمشیرهای اسارت ونجات که به خشم بر هم فرود می‌آیند ، وطوفانی

zeo.ir

که‌از حریق خیمه گاهها ، و شیون کودکان بی‌پناه ، و نعره‌ی جلادان و ترک تاز غارت گران ، و اعجاز آفرینیهای مجاهدان ، برخواسته ، و جویبارهای خونی که از تن گرم شهیدان براه افتاده است ، کور و کر ، و سرد و لش ، همچنان‌بر جای می‌مانی ، و همه‌ی رویدادها را ندیده می‌گیری و تمامی فریادها را نشنیده می‌انگاری ، و به زانوی ذلت می‌نشینی و دندان غفلت بر جگر می‌نهی ، و خود را در تب و تاب حریت ، به خریت می‌زنی و نگاهت را از دیدن دور دستها می‌دزدی و سرت را به‌خودت بند می‌کنی ، و پولهای جیب را می‌شماری و یا درگیرو دار آتش‌خون ، آینه ای پیش رویت می‌نهی ، و زیر ابرو بر می‌داری ، و بهر حال ، یا به‌شراب می‌نشینی ، و یا به نماز می ایستی تا شاهد عاشورای خویش ، و شهید کربلای خویش نباشی ، و تخدیرافیون یا عبادت ، به فریب علم یادین ، وسکر خوب بودن‌به و به‌تعبیر "مارک‌تواین" ــ خوب به بدترین معنی کلمه ــ با سربندی امور خیریه از صحنه غیبت کنی .

بهر حال ، " سه ره پیداست "

" پلیدی " ، "پاکی" و "پوچی"

این سه راهی است ، که پیش پای هر انسانی گشوده است ، و تو یک کلمه ی نامفهومی ، و وجودی بی ماهیتی ، و هیچی ، که بر سراین سه‌راه‌ایستاده‌بی ، تا ایستاده بی ، هیچی ، چون ایستاده‌بی هیچی . یکی را انتخاب می‌کنی ، براه می‌افتی ، و با انتخاب راه رفتنت ، خودت را انتخاب می‌کنی ، معنی می‌شوی ماهیت وجودیت

zeo.ir

متین می‌شود ، چگونه بودنت شکل میگیرد ، و این چنین است که ، آدمیکه با تولد وجود یافته است ، با انتخاب ماهیت ، می‌یابد ،به گفته‌ی هایدگر انسان وجودی است ، که ماهیتش را خود می‌آفریند ، و ماهیت درظرفی تحقق می‌یابد که " وضع انسانی " نام دارد . (۱)

پس انسان وجودی است ، که هیچ معنائی ندارد ، چگونگی از پیش معینی را فاقد است ، وضعی که در آن قرار می‌گیرد ، به‌وی معنی و جوهر و حقیقت خاص‌می‌بخشد ، و در این هنگام است ، که " من" پدید می‌آید ، خلقت انسان تمام می‌شود ، و این وضع جایگاهی است ، که‌یک‌انسان درجهان و در جامعه و در تلاقی جهات ، اختیار می‌کند ، وآنچه در اگزیستانسیالیسم " دلهره" خوانده می‌شود ،زاده خودآگاهی وجودی‌انسانی است ، که عظمت ، حساسیت ، و سهمگینی خطیر و خطرناک چنین انتخابی را ، عمیقا " احساس کرده است ، و خود را درآستانه‌ی تولدی ، که حقیقت انسانی و چگونگی وجودی وی را تعیین‌می‌کند ، می‌یابد وچون در چنین انتخابی ، خدا و طبیعت ، او را رها کرده وبه خود و انهاده اند ، خود را تنهای عاق شده ای می‌بیند ، که باید بار سنگین مسئولیت آفرینش خویش را ، خود یک تنه‌بردوش‌کشد ، و عواقب خطیر آن را به تنهائی بپذیرد ، مولانا ، متفکر بزرگ وجودی ، هفت قرن پیش از سارتر ، دلهره‌ی وجودیی را

---

(۱) – و می‌بینم ، این مسئله حر ، چقدر تجسم مثالی این فلسفه است .

zeo.ir

که ناشی از خودآگاهی آدمی و احساس مسئولیت انتخاب است ، دریافته و می‌گوید: اختیار رنج بزرگ و هراس انگیز انسان است ، و این که به سوی تخدیر یا مستی پناه می‌برند ، و در جستجوی غفلت و فراموشی اند ، تلاشی است تا با کور کردن احساس ، و فلج ساختن خودآگاهی و شعور خویش ، لحظاتی از فشار طاقت فرسای بار سنگین مسئولیت و درد اختیار ، بیاسایند .

و به گفته‌ی آلفرد دووینیئی (۱) ــ در قطعه موسی ــ در خواب آرام طبیعت ، بیارامند ، و کوله‌بار سهمگین رسالت را که برگرده‌ی

---

(۱) ــ آلفرد دووینیئی یک شاعر فرانسوی است ، قطعه‌ای دارد ، در زبان حال موسی ، نشان می‌دهد که موسی در پایان رسالتش بی تاب می‌شود وتنها می‌آید به طور و در آنجا خطاب به خدا می‌کند ، که خدایا این بار سنگین رسالت و مسئولیت را از دوش من برگیر ، زانوان من ، در زیر کوله باری با این سنگینی درهم شکسته است ، مرا در خواب آرام طبیعت بیارامان ، بخوابان ، چقدر حسرت دارم که هرگاه این درخت را می‌بینم که به آرامی و بی اضطراب سر می‌زند ، می‌روید ، به برگ و بار می‌نشیند ، و بعد می‌میرد ، همه‌ی اشیاء طبیعت همه‌ی جانوران خوشبختند ، در بهشتند و برای اینکه آرامش دارند ، آرامش به خاطر این که اینها برده‌ی رام مشیت خداوندند و در دامان پاک طبیعت زندگی می‌کنند ، هیچ گونه مسئولیتی ندارند ، راه برایشان انتخاب شده است ، چگونه بودنشان از پیش تعیین شده است ، در

zeo.ir

وجودی انسان نهاده اند ، و او را در آزادی رها کردند ، وسرنوشت او را به خودش تفویض نموده اند ، و انتخاب راه را از خود وی خواستند ، وخلقت ماهیت اورا که کاریست خدائی ، به اراده‌ی خود او وانهاده اند ، از دوش خود بیفکنند ، وآرامش و بی دردی تمامی موجودات جهان را که در قیمومیت جبر طبیعت اند ، و رام مشیت خداوند ، در خود احساس کنند ، فشار مسئولیتی ، که پشت موسی را به درد می‌آورد ، محمد را پیر می‌کند . " شیبتنی سوره هود " .

واینک می‌توان نقش شگفت حررا ارزیابی کرد ، و احساس نمود ، که در سرگذشت وی ، به تعبیر بیهقی " پهنای کار تا کجاست " وانگهی دلهره و دردوی را در ساعات توان فرسای صبح آنروز بزرگ ، لحظات درد آور و مضطرب تولدی دیگر ، که باید از حری یزیدی ، حری حسینی بزاید ، شناخت .

آنهم ، در دقایق هولناک پیش‌فراری‌که انفجار را بدنبال دارند ، و لحظه ای غفلت را تحمل نمی‌توانند ، که فرصت انتخاب از دست می‌رود ، وآنگاه ، سوار بادپیمائی که در این مسابقه‌ی جانبازی ، می تواند از قهرمانان شهادت سبقت گیرد . و در کمترین زمان ، از زندان ابلیس ، برجهد وخود را تا خدا برساند اگر اندکیّ درنگ کند ، باید

---

کاری و هر جوری و هر شکلی که زندگی می‌کنند ، همان است که باید زندگی بکنند ، اما انسان است که‌برای هر نفسش ، هر نگاهش ، هر قدمش باید تصمیم بگیرد ، و حساب پس بدهد .

zeo.ir

درچهره‌ی یک مامورمزدورو معذور دستگاه بی فخر، ومنفور حکومت، بماند. وبر سر سابقه ای از یک عمر حقیر، بازنشسته شود. و ارزش آنراکه تاریخ نامش را به بدی نیز برد، نداشته باشد، چه، کوچکتر از آن است که حتی جنایتکار خوانده شود، زیرا چنین کسی ابزار جنایت است، و به گفته‌ی نویسنده ای دنباله‌ی عصا و چکمه و عینک وتپانچه و شلاق جانی. و حر، آگاهتر از آن است، که چنین فرصت عزیزی‌را که در یک عمر کم پیش می‌آید، و با این شکوه، تاریخ نیز کم دارد، واینک‌زیباترین‌وشکوه‌مندترین انتخاب را به وی اختصاص داده‌است، رایگان‌از دست بدهد. با این همه، عمق درد، وحدت اضطراب حر را در این لحظات، لحظات دلهره آمیز و سهمگین پیش از انفجار، بدرستی نمی‌توان اندازه گرفت اما پیداست، که قهرمان دلاور سپاه سخت پریشان است. لحظات لحظاتی از شب قدر[1] است، شب سرنوشت ساز و ارزش‌آفرین تقدیر، شبی که از هزار ماه برتر است، و لحظات کوتاه و فراری که از سالیان بسیار و دیر پای یک عمر دراز، بارآورتر.[2]

---

(۱) ــ *انا انزلناه فی لیله القدر، و ما ادریک مالیله القدر* قدرهم بمعنی ارزش‌است، هم تقدیر ــ *لیله‌القدرخیرمن الف شهر*، ارزشهای زمانی با هم فرق میکند، همین چند ساعت از تمام تاریخ قیمتش بیشتر است ــ *تنزل الملائکه و الروح فیها باذن ربهم من‌کل امر* ــ روح و فرشتگان در آن شب از همه سو، در حال فرود آمدنند

zeo.ir

**ملائک ارزشهای خدائی و آن روح، که در کالبدهای سرد و پوچ یک نسل خفته می‌دمد، و بعشتی از انفجار بر می انگیزد، و قیامتی از انقلاب بر پا می‌کند، همچون باران اسفندی از همه سوی جوش کرده اند ــ باران اسفندی که بهار را می‌رویاند ــ و به زودی**

---

**بقیه زیر نویس صفحهٔ قبل )**

و یادر حال بارشند، و با آنکه شب است وسیاه ــ *سلام هی حتی مطلع الفجر* ــ مسلما این شب، شبی است، که ناگهان یک انفجاری از خورشید، خواهد پیوست و برای همین است که با اینکه شب است و سیاه و تیره، آنقدر قیمت دارد و ارزش. چون ارزش می‌آفریند، تقدیر تازه‌ای می‌آفریند، انسانهای تازه ای می‌آفریند، همه‌ی زمانها اینجور نیست، همه‌ی قرنها اینجورنیست، قرنهای تکراری و پشت سرهم و تهی، فراوان هستند که در آنجا انسان تازه ای، اندیشه‌ی تازه ای، حرکت تازه ای بوجود نمی‌آید، و انسانها نشخوار کننده‌ی مفاهیم گذشته هستند، وآنچه‌که به‌میراث برده‌اند، آن هم منجمد. دراین زمانهای کوتاه انقلابی سازنده وخلاق است که با این که سخت است، پرازشکنجه و پر از دشواری است، و حاکمیت با ظلمت است، اما چون پیوسته به فجر است، شب مقدسی است.

(۲) ــ حرچند سال عمر کرده؟ در تمام این سالها فقط رشد پیدا کرده، از لحاظ زیستی و بیولوژی، در همان چند ساعت است که یک قدر تازه‌ای برایش ایجاد شده است وتقدیر وارزشهای تازه‌ای.

zeo.ir

در قلب ظلمت جهل و ظلم ، ناگهان خورشید می‌ترکد و فجر (۱) آزادی و یقین ــ این فجر برای حر جنبه ی درونی داشته ــ حر را از چنگ یزید می‌رباید وبه آغوش خدا می‌افکند .

آری ، درکارحراین همه ، با شتابی این چنین ، روی می‌دهد ، و اینک آغاز شده است .

حر ، از آغاز امیدوار بود ، که این کار به سازش بیانجامد ، اما اینک ، رویداد حوادث بسوی جنگ شتاب گرفته است ، انسان در تحمل ننگ نیز استعدادی محدود دارد ، جزآنها که در اینکار ناب‌غه اند و قهرمان ، و تا بینهایت می‌رانند . اما حر در این راه کم استعداد است . سرنوشت نشان داد ، که‌وی‌چابکسوارآن‌راه‌دیگراست ، سرگذشت زندگی و اقتضای محیط اورا ناخود آگاه به این راه کشانده بود ، و هرگز نیندیشیده‌بود ، که به خدمت دستگاه یزید آمدن ، در جنایت با یزید همدست بودن است ، آن را یک شغل می‌دید ، و وسیله ی معاش ، که نه با دین تصادمی دارد و نه با سیاست ربطی ، اما اینک کار به جنگ کشیده است ، و حر می‌فهمد ، و به چشم می‌بیند ، که

---

(۱) ــ فجر ، غیرازطلوع است ، فجر ، در ذات ریشه ناگهانی بودن وشدت نهفته‌است ، انفجار هم از همین ریشه است ، خورشیدی که آهسته‌آهسته ، سر می‌زند ، نیست ، فجر ، توی ذات ریشه ، توی خود اصطلاح طلوع ناگهانی را دارد ، یعنی انفجاری از خورشید ، یعنی روز ، ناگهان بصورت انقلابی و با یک شدت و ناگهانی سرمی‌زند .

zeo.ir

براستی چکاره است ، وبرای چه کار؟

نخستین ضربه ، ازآن ضربه‌ها که برای نخستین بار آدمی را به خود می‌آورد ، وبه تحقیق و تامل در خویش و کار خویش وامی‌دارد ، وبه‌ارزیابی موقع و مقام و فاصله ی میان "مسئولیت" و "مشغولیت" خود می‌نشاند ، آرزوی حر این است که هم‌شغل خود را نگاه داردو هم شرف خودرا ــ آرزوی همه همین است ــ اما تضاد حق و باطل که به جنگ کشیده شد ، جا را بر توجیه و گریز و غفلت و غیبت ، تنگ می‌کند ، و جمع میان آن دورا محال میسازد ، به آخرین تلاش ، هر چند نومیدانه ، دست می‌زند ، تا شاید که چاره ای بیابد و نویدصلح وسازشی بشنود ، نزد فرمانده جنگ می‌رود . عمر سعد ، که خود نیز همچون حر ، دوست نمی‌دارد که کار به جنگ کشد ، چه ، ماموریت را پذیرفته است تا پست استانداری ری و گرگان را بگیرد ــ چقدر این تهران درجنایت کربلا نقش بزرگی دارد ــ و چه بهتر که بقیمتی کمتر از قتل عام خاندان پیغمبر ، و لجن مال کردن نام خاندانش ، که فرزند سعد بن ابی وقاص است ،صحابی‌نامی پیغمبر و فاتح ایران ، که هم مهاجر است و هم بدوی ــ حالا این مسائل حل شده آن موقع این اسم خیلی معنی داشت ــ در اینجا درسهای عمیق و بسیارظریف روانشناسی ، وانسان شناسی هست ، برای آموزش وتامل .

عمربن سعدوحر ، هر دو در یک پایگاه اجتماعی اند و با یک وابستگی سیاسی ، و حتی با یک گرایش روح و تلقی فکری از مسئله ، و راه‌را ازکاخ یزید تا یک گامی قتل حسین با هم آمده اند ، و هر دو

zeo.ir

ازجلادشدن نیزکراهت دارند ، و پیش از آنکه جنگ در بیرون آغاز شود ، در درونشان برپا شده است ، جنگ خدا و طاغوت ، تقوی و فجور ، ایده و ماده ، دنیا و آخرت . اما در برداشتن آخرین گام ، این دو همگام همرای ، دو انتخاب متضاد می‌کنند ، حر ، نه به این امید ، که به اشتیاق صلح ، با عمر به گفتگو می‌پردازد ، و می‌پرسد آیا نمی‌توانی سرنوشت این کار را به مسالمت ختم کنی ؟ عمر ، با لحنی که ویژه‌ی چنین خصلتهائی است ، عناصری با شخصیتی بی‌رنگ ، گرایشی ضعیف به خوش خوئی و نیکدلی ، که در حقارت وجودیشان که از ترس و طمع پر است ، هرگز مجال بروزی نمی‌یابد ، و در عین حال استعدادی کم‌نظیر در فرمانبری و تسلیم پذیری ، به حر پاسخ می‌گوید .

ــ اگر این کار به دست من بود چنین می‌کردم ، اما امیر تو ، عبیدالله بن زیاد از صلح سرباز زد ، و جز به جنگ رضا نداد .

ــ پس با این مرد خواهی جنگید ؟

ــ آری به خدا جنگی کنم ، که ساده ترین رویدادش پریدن سرهاست ، و قلم شدن دستها .

( این آدمهای ضعیف که همچنین طینت خوب و خوش هم دارند ، درموقع فرمان ، از جلادهای بالفطره خیلی خشونت بیشتر نشان می‌دهند ، این یک ، روانشناسی این تیپهاست ) .

عمر آخرین انتخابش را کرد ، اما حر ناگاه خود را در زیر آسمانی یافت که بر سرش آوار شد . تردید ، همیشه در جان او خانه داشت ،

zeo.ir

و حتی نخستین بار که در مقام فرماندهی گروه تعقیب ، به گروه مجاهدان برخورد کرد ، وراه را بر اساس ماموریتی که داشت ، برامام بست ، پیدا بود که یک ابزار جامد جنایت ، و بنده‌ی سرسپرده و مزدور سوگند خورده‌ی قدرت نیست که روح ، شعور ، احساس ، ایمان ، اخلاق و نیروی ادراک زشتی و زیبائی ، راستی و دروغ ، حق و باطل و خوب و بد و حتی چشم و گوش ، همگی از او زدوده شده باشد ، و دیگر هیچ نباشد جز آلت اجرای فرمان ، در چنگ فرماندار کوفه .

عمر ، یک شخصیت اجتماعی بود ، وابسته به خاندانی معتبر و خانواده ای مشهور ، و نیز از تمامی آنچه که در این پنجاه سال پراز توطئه و تحریف و قتل و حق کشی و دین فروشی و مردم فریبی درتاریخ عصرخلافت گذشته بود ، بدرستی آگاه ( پنجاه سال بخاطر اینکه ۱۱ هجری حضرت رسول (ص) فوت کرده و عاشورا هم در ۶۱ هجری اتفاق افتاده است ) وبنابراین بعنوان یک رجل سیاسی ،آگاهانه به خدمت دستگاه درآمده بود ، وبا این که خود فرزند سعد بن ابی وقاص ، صحابی نامی و شخصیت برجسته وفاتح بزرگ اسلام بود ،به همکاری با رژیم اموی تن داده بود ، وی می‌دانست که چه می‌کند ، و به چه نظامی خدمت می‌کند ، و به چه قیمتی و چرا ؟ وی با شرط آنکه پست سیاسی آب ونان دار معینی را درازای این ماموریت استثنائی بگیرد وبنی امیه را در سرکوبی خطری که پیش آمده ، یاری نماید .

و حر یک فرد عادی است ، که بی آگاهی سیاسی و شناخت

zeo.ir

جریانات اساسی زمان ، در مسیر طبیعی زندگی شخصیش به‌استخدام درآمده ، و تنها به دلیل خصوصیات فردیش ، مقامی را حائز شده است ، آن هم مقامی که برایش جنبه‌ی شغلی و اداری دارد ، نه بر اساس یک جبهه‌گیری خودآگاهانه‌ی سیاسی در دفاع از رژیم و مقابله با نیروها و جبهه های انقلابی ضد اموی ، این‌است که ، در این گفتگو که هر دو تمایل خویش را به صلح و پرهیز از جلادی و جنایت نشان می‌دهند ، لحظه ای که دیگر نمی‌توان با دین ، بازی کرد ، و آن را بادنیا یدک کشید ، و ناچارند یکی را انتخاب کنند ، و در برابر دیگری قاطعانه بایستند ، دوشخصیت وابسته ، به یک دستگاه ، صفشان را از هم جدا می‌کنند . . .

عمر ، تصمیم به‌جنگی می‌گیرد ، که ساده ترین رویدادش پریدن سرها و افتادن دستها باشد ، اما حر انجام چنین ماموریتی برایش وحشتناک‌است . خاموش و اندیشناک باز می‌گردد ، غوغای درون او را با آنچه در پیرامونش می‌گذرد ، بیگانه کرده است ( این نشان می دهد که از لحاظ‌روانی ، روانشناسی ، انسان وقتی که عوض می‌شود چه‌جورهمه‌ی رابطه هایش و همه‌ی چشم اندازهایش عوض می‌گردد ) چهره‌ها گوئی صورتک‌اشباحی هستندکه از کنارش می‌گذرند ، و خیره در او می‌نگرند ، ( معلوم می‌شود حتی قیافه ی حر هم عوض شده است ) و او از برق نگاههائی که با هیچ یک پیوندی ندارد ، آزار می‌بیند . انبوه جمعی که هنوز وی در میانشان افسری سرشناس به شمار می‌آید ، اکنون که‌رابطه‌اش از درون با آنها بریده است ، برایش

zeo.ir

تحمل ناپذیر است ، دگرگونی عمیقی در فطرت خویش احساس می کند . دارد ، ماهیت خود را می‌آفریند ، شخصیت می‌گیرد ، دارد ، وجود می‌یابد ، واین است که احساس می‌کند ، از نزدیکانش بسرعت دور می‌شود ، با آشنایانش بیگانه می‌گردد ، خود را در جمع تنها می‌بیند ، سپاه صدواند هزار نفری یزید را ، لشگری از بی چهره ها می‌یابد . خیلی از سایه ها ، اشباح ، آدمکهای مقوائی ،عروسکهای خیمه شب بازی ، و وجودهایی بی ماهیت ، و موجودهایی‌بی معنی ، پوک و پوچ ، که فقط شماره شان به حساب می‌آید ، همه تکرار یکدیگر همه‌یکنواخت ، بی محتوی ، که با " نفر "، "راس" و " تا " مشخص می شوند ، ( یک طرز تحلیلی از این تیپها ، وجود های وابسته ) هستند ، سیاه‌می‌زنند ، جای وسیعی را اشغال کرده اند ، قیل و قال بسیاری از آنها بگوش می‌رسد ، کر و فر دارند و های و هوی و جنب و جوش ، اما هیچکدام وجود ندارند کاریکاتور آدمند ، انعکاسی از یک وجودند ، وجود ارباب ، اینها همه دنباله‌ی چکمه و شمشیرو سپروگرزوشلاق و حشم و خدم وی اند ، ابواب جمعی اویند ، اینها هیچند ، حتی ، بد هم نیستند فقط یزید بد است ، اینها به دشنام هم نمی‌ارزند ، می‌کشند و کشنده نیستند ، آب را به روی تشنگان می‌بندند ، خیمه گاه را به حریق می‌کشند ، اردوی حریت وحق را قتل عام می‌کنند ،براجساد انسانیت وایمان ،اسب می تازند ،خاندان رسالت را نابود می‌کنند ، و ناموس خدا را به زنجیر می‌کشند ، و آیات قدسی ، آزادی و عزت انسان را ، به‌بارگاه دیو می‌برند ، و به

zeo.ir

پاسداران اسارت و ذلت می‌سپارند و با این همه شایسته ی نفرینی ، نیز ، نیستند ، و در دل قربانیان خویش هم کینه‌ای را بر نمی‌انگیزند .

انسان موجودی است که آگاهی دارد و خود آگاهی ، آزادی دارد و آرمان ، قدرت اراده دارد و انتخاب . و اینها فقط ارباب دارند ، بد و خوب ، زشتی و زیبائیشان ، همچون جنگ و صلحشان وابسته به اوست ، " من آنم که رستم بود پهلوان " . شیران علمند و حمله شان از بادی است ، که بر علم زمانه می‌وزد عده وعده کسی هستند ، حاشیه نشینان متنی ، و سایه‌های ذاتی و تصویرهای چهره‌ای و تیغ و تیر و سپر و شمشیر دشمنی ، وجودهائی عاطل و باطل و بلا تکلیف ، که تا فرمان می‌رسد ، ماهیت می‌یابند .

انسان درخود نیازی را احساس می‌کند ، براین اساس مقصدی را انتخاب می‌کند ، برای میل بدان ، راهی را کشف می‌نماید ، برنامه‌ی کاری خلق می‌کند ، و سپس وسائل و شرایط کار را فراهم می‌آورد ، بی چهره ها در هیچ یک از این مراحل حضور ندارند ، حتی نه در نیاز و نه در مقصد ، با او شریک نیستند ، او اکنون عده یی عمله می‌خواهد ، تا عمل کنند ، و از اینها به تعداد لازم جمع می‌کند ، و اینها عمل می‌کنند ، و او می‌داند چرا ، اینها می‌شتابند و او می‌داند به کجا ، او کینه دارد ، و اینها می‌جنگند ، او خشمگین است ، اینها نعره می‌کشند ، او فتح کرده و شاد است ، اینها پای می‌کوبند ، و دست می‌افشانند و درازای هر یک از این ماموریت های محوله ، البته

zeo.ir

به‌تناسب اجرتی دریافت می‌کنند، به صورت ادرار خلیفه [۱] و یا به مقاطعه و یا به نیت تقربی به قدرت، ویا طمع صله ای، خلعتی، پاداشی و یا به امید سرقتی و غارتی از چپاول خانه ی داغداری، چنگ زدن بر گردن زنی شوی کشته ای، کندن گوش کودکی گمشده، دراین غوغای وحشت و جنون وحشیگری، و بریدن انگشت شهیدی آرام یافته در خون، به شوق ربودن گردن بندی و گوشواره ای و انگشتری تا منصب نام و نان دار و آبرومند حکومت ری، البته در قیمت ومرغوبیت متفاوتند، همچنان که دیگر اموال و ابزار واحشام و اغنام ارباب، اما درآدمی نبودن همه یکسانند. موصوفهای بی صفتند، و خیلی کثیر از هیاکل بی شخصیت، و شیران علم دیو، اینک آن روح که قدر می‌آفریند، در یکی از این هیاکل موهوم حلول می‌کند. در نقش یکی از این شیران دروغین که بر پرچم کفر نقاشی کرده‌اند، می‌دمد، واورا به تکان و طپش می‌آورد، " *مقلب القلوب والاحوال* " انقلابی شگفت می‌کند، مسیح خود آگاهی و عشق، کوری را شفا می‌دهد، مرده ای را جان می‌بخشد، و از دژ خیم یزید، که تا آستانه‌ی قتلگاه، پیش آمده است، برای حسین، یک شهید می سازد. همچون جهان غوغای شگفتی آفرین کون و فساد در درون وی برپا شده است، صحنه ی کربلا هنوز آرام است، اما جنگ یزید

---

(۱) ـ ادرار بمعنی بول است، وهم بمعنی مستمربی که‌سرباز ویانظامی یامردادارى‌ازامیرياخليفه‌می‌گرفته‌است واینجا بقولی هردو معنی صادق است.

zeo.ir

و حسین در سینه‌ی وی برافروخته‌است ، و مرد در حریقی که از اعماق جانش زبانه می‌کشد ، می‌گدازد . او برای آنکه تا قله‌ی بلند عظمت انسانی عروج کند ، نه‌چون دیگران از سطح خاک ، که از اعماق تاریک زمین ، آنجا که دیوان و ارواح شریر شیطانی و نفرین شدگان دوزخ لانه دارند ، باید آغاز نماید ، و در هر سفری تنهانباید دید ، که کاروان تا کجا رسیده‌است ، حق جوئی و انصاف حکم می‌کند ، که از هر مسافری بپرسی ، که از کجا براه افتاده است ( حر در ردیف همان شصت ، هفتادتای دیگر است اما آنها از کجا آمده اند ، آنها از مدینه آمده اند ، تا کربلا راهی نیست اما از کوفه تا کربلا خیلی راه‌است ) تنها بدینگونه‌است که می‌توان از " *معراج* " حر تا " سدره *المنتهی* " ی انسانیت و از "*اسرا*" ی [1] او در این شب سیاه جهل و ظلمت ظلم ، تا "مسجد *الاقصی* " ی حریت سخن گفت ، و او را یک مهاجر بزرگ یافت ، مهاجری که به هجرت اکبر دست زد ، و این مقامی است ، که از عالی ترین مقام انسانی " شهادت " والاتر است .

هجرتی که فاصله‌ی میان بت خانه‌ی" شرک " تا مدینه‌ی "شهادت "را درنیمروز ، با یک تصمیم و چند گام طی کرد ، فاصله ای که به درازای ابدیت است ، و از شیطان تا خدا راه. و این راه را حر با یک رفت و برگشت سریع پیمود ، نه مراحلی گذراندو نه

(۱) ـ اسراء بمعنی حرکت در شب است .

zeo.ir

مقدماتی ، نه " فلسفه‌ی اولی "آموخت ، نه" حکمت الهی " ،نه " هفت شهرعشق "را در تصوف دید ، نه با " علم اخلاق "آشنائی یافت ، نه به " تزکیه نفس" پرداخت و نه به توسل و شفاعت و ریاضت زیارت . نه برای شناخت حقیقت وکشف دست و کشف ولایت ، نه احساس مسئولیت وتعیین وظیفه و توفیق بر عمل ، کلمه ای از آن همه " کلام " آموخت و نه اصلی از آن همه " اصول " شنید ، آن همه " فرقه " های در جنگ و نگفت کدام ، و این همه" فقه " های مخالف ، ونگفت کدامین پس حرچه کرد؟ تغییر جهت داد ، همین . جهت است که به همه چیز معنی می دهد ، جهت است که همه چیز را بی معنی می‌کند علم را ، هنر را ، ادب را ، زندگی را ،تمدن را ، کار را ، مذهب را ، خدا پرستی را ، جهاد را ، حتی توحید و قرآن و محمد و علی را ، حج و عبادت و عمل را . قبول تمامی عقاید و اعمال منوط به درستی راه و رهبری است ، این یک اصل بزرگ عقلی است ، که شیعه تکرار می‌کند ، چه عمیق ، و چه ، هوشیارانه .

تجربه‌ی تاریخ تمامی انقلابها ، و درس بزرگ تمام شکستها و انحرافها ، وملاک اصلی ، برای ارزیابی هر عقیده ای ، عملی وسخنی و قطب نمای دقیقی ، که هر تحریفی ، تخدیری و فریبی را نشان می دهد ، اما دریغ که مترقی ترین مفاهیم در تنگنای ذهنیتی منحط منحط می‌شود ، و حر برای پیمودن فاصله ای که به درازای ابدیت است واز شیطان تا خدا ، راه ، انتخابی انقلابی کرد ، ناگهان جهت

zeo.ir

خویش‌را عوض‌کرد ،که هر انسانی یک فلش است ، و حر صبح عاشورا فلشی به سوی یزید بود و حر ظهر عاشورا فلشی بسوی حسین .

همه‌این است و جز این هر چه هست بیهودگی است ، و اینک حر ، هجرت عظیم خود را آغاز کرده است ، می‌رود تا از جلاد یزید برای‌حریت ، یک‌شهید بسازد ، خطاب به " قروه بن قیس" ــ اسبت را امروز آب داده ای ؟

ــ نه .

ــ نمی‌خواهی آبش دهی ؟

ــ منتظر جواب سئوال خویش نماند ــ

و بیدرنگ به راه افتاد ، آهسته می‌راند ، وآرام ، آرام از سپاه فاصله می‌گرفت ، از آبشخور گذشت ،و در جهت حسین شتاب گرفت ، پنداشتند که آهنگ کارزار دارد . " مهاجربن اوس" که به وی‌نزدیک بود ، پرسید چه در سر داری ، قصد داری که حمله بری؟ اما حر ، که‌هیجان‌انگیزترین لحظات را می‌گذراند پاسخش را نگفت ، شاید هم جز صدای مبهمی نشنید .

غرقه ی‌انفجار های درون بود ، و حیران شکوه و شگفتی طلوع خویش ، مهاجر که از پریشانی حر به شگفت آمده بود ، حیرت زده گفت ای حر کار تو ما را به شک افکنده است ، به خدا سوگند ، تو را در هیچ‌جنگی چنین ندیده‌بودم ، و اگر مرا از دلیر ترین مردم کوفه می‌پرسیدند هرگز از نام تو نمی‌گذشتم ، و جز نام تو را نمی‌بردم ، اکنون این همه پریشانی و ضعف چرا ؟

zeo.ir

خویش‌را درمیان دوزخ وبهشت می‌یابد و باید یکی را انتخاب کند :اما به خدا جزبهشت را برنخواهم گزید ، هر چند که تکه تکه ام کنند ، و در آتشم بسوزانند .

آفرینش حر پایان یافته بود ، و اضطراب اختیار ، به آرامش لذتبخش و روشن یکتائی ــ اخلاص ــ و یقین کشیده بود ، و او را با گامهای استوارو تردیدناآشنا ، بسوی شهادت می‌برد ، حر "آرش" (۱) راستین مردمنامه‌ی ما ، اینک می‌رود ، تا جان خویش را تیری کند ، و بسوی دشمنان بشریت ، هر چه دورتر افکند ، تا مرز حریت انسان ، فراختر گردد .

ازدوسو ، هزارها نگاه در حیرت و سکوت بر اوخیره مانده اند تا ببینند ، که مرد چه خواهد کرد . سوار به اردوی حسین (ع) نزدیک می‌شود ، گویی سفینه ای است ، که از دور دستها می‌رسد ، و آرام و مطمئن بسوی ساحل پیش می‌آید ، ناگهان سپرش را واژگون کرد و فرو گرفت ، و افسر مغرور و سرکش نبردها ، دست بر سر نهاد که

---

(۱) ــ زمانیکه بین ایران و ترکستان دعوا بود و جنگ . . . بهر حال برای تعیین مرز گفتند از ساری هر کسی تیر تا ترکستان بیندازد آن تیر هر کجا که فرود آمد ، آنجا مرز ایران خواهد بود ، وآرش رفت و تیرش را کشید و بقدری به خودش فشار داد ، که غیب شد برای اینکه ، تیر هر چه دورتر بیافتد ، مرز ایران گشادتر باشد . این ــ آرش ــ یکی از قهرمانان اساطیر ایران است .

zeo.ir

عظمت اینجا درخشوع است ، چند کلمه ای بیش نگفت اعلام تسلیم و درخواست گذشت ــ *انا الذی جعجعت بک یا حسین* ــ

* دعوت امام را که پیاده شو ، و لحظه ای بیاسای ، نپذیرفت : نه ، پیش روی تو سواره باشم بهتر است ، تا پیاده ، ساعتی دیگر کاربه‌پیاده شدن خواهد انجامید . حسین‌نیز ، حر را آزاد گذاشت ، که : هر چه می‌خواهی بکن . فرود نیامد ، سراپا شوق‌و شتاب برای شهادت بود ، آن ماسک زشت وسیاه پیشین را که داغ ننگین گزمه ی رژیم یزید وپلیس‌ابن‌زیاد بر آن پیدا بود ، برداشته است ، واکنون بی قرار آن است ، تا خود را در چهره‌ی نوین خویش ، زیباترین و شکوهترین چهره‌ی خدائی آدمی ، عرضه کند ، بر دشمن و دوست ، بر تمامی وجود ، برخدا وبر خویش ، بیتاب آن است ، که بازگردد ، و دربرابر سپاه خویش فریاد برآورد و به عمر ، فرمانده خویش خبر دهد که من نه دیگر بنده ی زور ، مزدور ظلم ، که انسانی آزادم ، حرم ، و اینک " شهادت " شاهدم .

دیگر نه جای درنگ است و نه جای سخن . سوار ، بازگشت رو دروی دشمن‌ایستاد ، ودرحالیکه‌باران‌کلمات آتشناکی از سرزنش شورش‌را برروی سپاه می‌ریخت ، مبارزطلبید ، پاسخش را عمر ، همکار و همفکر سابقش داد ، تیری پرتاب کرد و فریاد برآورد .

ــ نخستین‌کسیکه‌به‌اردوی‌حسین تیرافکند ، منم ، و جاسوسان مخفی سپاه نزد امیر ، شاهدم .

و نبرد عاشورا این چنین آغاز شد . . .

zeo.ir

zeo.ir

شماره ثبت کتابخانه‌ی ملی ۳۱۲ / ۳۶/۳/۸

نشر

بهاء ۳۰ ریال